

پیونغانی کار پر آموز نیست (ار و) که پیرایه که می آید اصل این است بمعنی زیور
 و علم جو بڑا پے مین پڑا جاے۔ مذکر۔ و این مخفف آنت بمعنی مذکور و همین است
 پیرا بقول برهان و مؤید بانانی مجهول بر وزن ^{پیرا} معنی (۱) و به همین معنی اسم مصدر پیراستن و
 کیرا بمعنی پیرایده و آن شخصی است که چیزی (پیراییدن) که می آید یعنی فارسیان بقاعده
 را کم کند بواسطه خوش آیندگی همچون دلاک و خودیای زائد و را آخر این آور و پذیرا
 سر تراش که سوی زیادتی را بکند و باغبان که شد و پس ازان بقاعده خود زیادت
 شانهای زیادتی را بر خلاف مشاطه و تمی یای معروف و علامت مصدر دان
 ساختن و پروا غن و منقح کردن و چیزی را مصدری ساختند که (پیراییدن) است
 از حیب خالی نمودن صاحب جهانگیری گوید و در مصدر (پیراستن) سین جمله
 که بمعنی اول پیرایده (فوری است) برده میان اسم مصدر و علامت مصدر تن ز آ
 عنوان بهشت از پی پیونگیری با از توهر دیگر هیچ و بمعنی (۲) مخفف امر حاضر مصدر
 و فند که انداخته بستان پیرایه با و ذکر دیگر پیراییدن که پیرایه باشد و افاده معنی
 معانی نگر و صاحب ناصر مذکر معنی پیرایده فاعلی اصل یعنی کند تا آنکه با اسمی مرکب
 گوید که به معنی امر نیز می آید یعنی به پیرایه صاحب نمی شود و سند انوری که بالا مذکور است
 رشیدی این را بمعنی اسم فاعل و امر جان پیراستن بکار می خورد (ار و) (۱) پیرایه
 گفته مؤلف عرض کند که همه محققین بالا اخیر بقول آصفیه - فارسی - اسم مذکر - زیور
 انداز حقیقت و قوت تعریف ندارد و حق آ (۲) پیراسته کر -

سراپد اصطلاح - بقول مؤید مطبوعه نوکشور (۱۱) کاغذ و (۲) شعاع آفتاب **لطف**
 عرض کند که شک نیست کہ این مرکب است ولیکن باغذاین بوضوح زیوست و در
 دیگر نسخ (پیراہن کاغذ) یعنی شعاع آفتاب و صبح نوشته و در بعض نسخ قلمی (پیراہن کاغذ)
 آورده بخیاں (پیراہن کاغذی) صحیح است کہ بجایش می آید و معنی دوم بذیل آن مرقوم کاتبان
 مطبع از نفس لغت مرکب - لفظ کاغذ را جدا کرده بطور معنی اول قائم کردند و پیراہن را پیر
 کردند و ای بر بد قسمتی زبان کہ در کشاکش مطابع و تحریف شان افتاده (ار و و) ناقابل
 ترجمه - و کجیو (پیراہن کاغذی)

سراپد بقول مؤید مطبوعه نوکشور بالفتح (۱۱) سال پیشین از پدوسال و نیز در (۲) روز پیش
 از روزی و در نسخ قلمی بدگر معنی اول نسبت معنی دوم پیش از وی نوشته مؤلف عرض
 کند کہ ما این را اسم جامد فارسی قدیم دانیم هر دو معنی بالا - مخفی مباد کہ معنی دوم حقیقی
 است و معنی اول مجاز آن (ار و و) (۱۱) پوستانه سال جو پار سال کے قبل ہوئے کہ
 (۲) برسوں -

سراستن بقول برپان و جامع (۱۱) کم
 کردن چیزی باشد بواسطه زیبائی و خوش آید خاطر گشت عنصری باین رباعی سلطان را
 همچون بریدن شاخهای زیادتی از درخت از کدورت بیرون آورو (و پوستانه)
 و موی زیادتی از بدن - گویند شبی ایاز به گریب سر زلف بت از کاستن است
 سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش چه جای لغم نشستن و خاستن است که جای

<p>طرب و نشاء و می خواستن است و کار استن و متعج کردن و چیزی را از عیب خالی کردن سرو زیر استن است و و هم او گوید که (۲۱) (کامل التصریف) که مضارع این پیراید آمده و باغت و ادون چوم را نیز گویند صاحب مؤلف عرض کند که ما صراحت ماخذ بر لفظ سرو روی نذر معنی اول می فرماید که (۲۲) پیرا گوید که اسم مصدر این است و مطلق آراستن و زینت و ادون هم (سراج الذهب) ترکیب این مصدر هم بعد از آنجا و معنی لفظی (راجی ۲۱) زیر استن بی نیازی چنان و این زیور پستانیدن پس معنی سوم بیان کرد که خورشید تابان ز نور سها و و ذکر معنی دوم صاحب سرو روی اصل باشد و دیگر معانی مکرده صاحبان جهانگیر و رشیدی به معنی اول مجاز آن و آنچه صاحبان تحقیق این مصدر را قانع خان آرزو در سراج گوید که اصل این مقابل آراستن قرار می دهند بخاطر این که ماخذ (پی آراستن) که بحدف و و هم پیراستن شد بیان کرده خان آرزو بسیار خوب است چون درخت را بنواهند آراسته کنند اول شاخ اندرین صورت معنی اول اصل باشد و دیگر بای زیرین را دور کنند تا نهال چتر بند و معانی مجاز آن آنچه صاحب بحرین را کامل نشو و نمای تمام گیرد درین صورت بمعنی کم التصریف گفته درست نباشد بلکه این (سالم) کردن شاخهای درخت مجاز خواهد بود و التصریف است که بدون ماضی و مستقبل و بمعنی بریدن زلف و غیره مجاز مجاز می فرماید اسم مفعول نیاید پیراید مضارع پیرانیدن که بمعنی دوم مجاز باشد صاحب بحرین که معنی است نیز پیراستن و پیرایش حاصل با مصدر اول و دوم گوید که (۲۳) بمعنی ساختن و پرداختن این (ار و و) را کاش چنانست که زیور</p>	<p>طرب و نشاء و می خواستن است و کار استن و متعج کردن و چیزی را از عیب خالی کردن سرو زیر استن است و و هم او گوید که (۲۱) (کامل التصریف) که مضارع این پیراید آمده و باغت و ادون چوم را نیز گویند صاحب مؤلف عرض کند که ما صراحت ماخذ بر لفظ سرو روی نذر معنی اول می فرماید که (۲۲) پیرا گوید که اسم مصدر این است و مطلق آراستن و زینت و ادون هم (سراج الذهب) ترکیب این مصدر هم بعد از آنجا و معنی لفظی (راجی ۲۱) زیر استن بی نیازی چنان و این زیور پستانیدن پس معنی سوم بیان کرد که خورشید تابان ز نور سها و و ذکر معنی دوم صاحب سرو روی اصل باشد و دیگر معانی مکرده صاحبان جهانگیر و رشیدی به معنی اول مجاز آن و آنچه صاحبان تحقیق این مصدر را قانع خان آرزو در سراج گوید که اصل این مقابل آراستن قرار می دهند بخاطر این که ماخذ (پی آراستن) که بحدف و و هم پیراستن شد بیان کرده خان آرزو بسیار خوب است چون درخت را بنواهند آراسته کنند اول شاخ اندرین صورت معنی اول اصل باشد و دیگر بای زیرین را دور کنند تا نهال چتر بند و معانی مجاز آن آنچه صاحب بحرین را کامل نشو و نمای تمام گیرد درین صورت بمعنی کم التصریف گفته درست نباشد بلکه این (سالم) کردن شاخهای درخت مجاز خواهد بود و التصریف است که بدون ماضی و مستقبل و بمعنی بریدن زلف و غیره مجاز مجاز می فرماید اسم مفعول نیاید پیراید مضارع پیرانیدن که بمعنی دوم مجاز باشد صاحب بحرین که معنی است نیز پیراستن و پیرایش حاصل با مصدر اول و دوم گوید که (۲۳) بمعنی ساختن و پرداختن این (ار و و) را کاش چنانست که زیور</p>
---	---

<p>سے آراستہ کرنا (۲۱) و باغت دینا (۳) نیز</p>	<p>و بمعنی دوم ہم مؤلف عرض کند کہ اتفاق</p>
<p>دینا (۴) بنا و سنگار کے ذریعہ سے برائیان</p>	<p>داریم با صاحب جامع کہ بہ ہمہ معانی مصدر</p>
<p>دفع کرنا۔</p>	<p>پیراستن اسم مفعول اوست و بصفت باغ و</p>
<p>سراستہ بقول برہان بروزن بی ساختہ</p>	<p>درخت ہم مستعمل و از مجر و پیراستہ معنی خاص</p>
<p>معنی (۱) مرتب گردانیدہ و ساختہ و پروا</p>	<p>پیدا نمی شود و نسبت معنی دوم عرض می شود کہ</p>
<p>باشد و باغی کہ شاخہای زیادتی آن را چید</p>	<p>و ہی کہ در ان نخلستان بسیار باشد بجز آن را</p>
<p>و صفا و ادوہ باشد و درختی آن را پرکاش</p>	<p>معنی مطلق آراستہ استعمال کردہ اند ازین کہ</p>
<p>کردہ باشد یعنی شاخہای زیادتی آن را</p>	<p>عربان و فارسیان مقامی را آراستہ و پیراستہ</p>
<p>بریدہ باشند و (۲) در ہی را نیز گویند کہ</p>	<p>در ان نخلستان بسیار باشد کہ وجودش</p>
<p>نخلستان بسیار باشد و باین معنی بابائی</p>	<p>برای مقامی بہتر از ہمہ قسم آرایش دانند۔</p>
<p>هم ضبط آمدہ۔ صاحب سروری بذکر معنی اول</p>	<p>(ار و و) (۱) پیراستہ۔ اسم مفعول ہے مصدر</p>
<p>گوید کہ معنی مطلق آراستہ (شاعرانہ)</p>	<p>ز پیراستن کا اور اس کے تمام معنوں پر شامل۔</p>
<p>بودند پیراستہ کی چونچ شہنشاہ پر خواستہ</p>	<p>(۲) وہ موضع جس میں کہجور کے درخت ہوں۔</p>
<p>النوری (۳) ای جهان از عدل تو آراستہ</p>	<p>پیراستیدن بقول بحر و موار و بالفتح سودن</p>
<p>باغ ملک از خجرت پیراستہ کی و بجوالساجی</p>	<p>و سائیدن (سالم التصریف) کہ غیر از ماضی</p>
<p>فی الاسامی ذکر معنی دوم ہم کردہ۔</p>	<p>صاحب مستقبل و اسم مفعول نیاید مؤلف عرض</p>
<p>جامع درست گوید کہ اسم مفعول پیراستن</p>	<p>کنند کہ ماخذ این ہم همان است کہ در پیراستن</p>

<p>گذشت و می بایست که این را به همه معانی پیراسته عرض کند که مرکب است از پیر کبر اول و افشائی استعمال کنند ولیکن محاوره زبان این را مختصراً حاصل بالمصدر افشاندن معنی نقلی این پیری کرد و با معنی سودن و سائیدن که این هم من وجه و تخریب کاری را افشاندن و ظاهراً گردن و معنی پیراستگی است فرق در پیراستن و پیرسیدن همین حاصل بالمصدر است و از سند باب افشائی قدر است که آن مرکب شد از علامت مصدر</p>	<p>تین و این به دن و زیادت یای عروف قبل علامت مصدر دن موافق قواعد فارسی زبان است (ار و و) دکیو سائیدن و سودن - (خواهم کرد) نقل کرده اند ازین صورت</p>
<p>پیر افشائی زدن اهم پیدا است بعض محققین درین سند (خواهم زد) را محققین درین سند (خواهم کرد) نقل کرده اند ازین صورت</p>	<p>(الف) پیر افشائی اصطلاح - بقول و بهار و وارسته بمعنی کار عظیمی در پیری لعل آوردن و کار جوانان در پیری کردن (بابا فغانی) خزان آمد گریبانی به رندی چاک خواهم زد و بزم می دو که پیر افشائی چون ک خواهم زد و بزم خان آرزو در چراغ هدایت را آورده از یقینی شروانی سند و هد (س)</p>
<p>پیر افشائی گردن اهم نظایری شود و ب و ج هر دو بمعنی مصدری بیان کرده محققین بالا است (ار و و) الف بڑا میں مثل جوانوں کے مستعدی یونٹ - (ب و ج بڑا پے میں مثل جوانوں کے کام کرنا (الف) پیر افشائی اصطلاح - بقول برهان در و جامع بفتح کاف فارسی و سکون نون و اول ابجد ماضی متفرق ساختن و افشاندن یعنی تفریق</p>	<p>عشق تو دار و سر پیر افشائی بڑا مؤلف</p>

<p>ساخت و پریشان کرد و افشاید صاحب نام و متفرق ساختن و افشایدن آمده (سالم بزرگ معنی بالا گوید که برین قیاس است پرآگند و التصریف) است یعنی غیر از ماضی و مستقبل برآگند خان آرزو در سراج بزرگ معنی مذکور و اسم مفعول نیاید و این فرید علی برآگندن می فرماید که اغلب که تصحیف باشد چه برآگند باشد که بجایش گذشت و الف ماضی همین بدین معنی بدون یاست مؤلف عرض مصدر محققین با الف تصحیفش زبور اسم جامد کند که بیچاره بی خبر است از مصدر کرده اند و از مصدرش خبر ندارند (ارواح (ب) برآگندن که بقول صاحب بحر محقق الف ماضی مطلق است ب کا و ز ب مصداق فارسی است یعنی پریشان کردن و یکپویر آگندن -</p>	<p>ساخت و پریشان کرد و افشاید صاحب نام و متفرق ساختن و افشایدن آمده (سالم بزرگ معنی بالا گوید که برین قیاس است پرآگند و التصریف) است یعنی غیر از ماضی و مستقبل برآگند خان آرزو در سراج بزرگ معنی مذکور و اسم مفعول نیاید و این فرید علی برآگندن می فرماید که اغلب که تصحیف باشد چه برآگند باشد که بجایش گذشت و الف ماضی همین بدین معنی بدون یاست مؤلف عرض مصدر محققین با الف تصحیفش زبور اسم جامد کند که بیچاره بی خبر است از مصدر کرده اند و از مصدرش خبر ندارند (ارواح (ب) برآگندن که بقول صاحب بحر محقق الف ماضی مطلق است ب کا و ز ب مصداق فارسی است یعنی پریشان کردن و یکپویر آگندن -</p>
--	--

(الف) پیرامن بقول برهان باستانی مجهول و نیم بر وزن پیران اطراف و گرداگرد

چیزی را گویند و هم او

(ب) پیرامون بر وزن میناگون را مرادف الف نوشته صاحبان جهانگیری و
 سروری و ناصری و رشیدی و مؤید و جامع ذکر هر دو کرده اند (سعدی الف) به
 در میر و وزیر سلطان را پابی و سیت مگر و پیرامن به (استاد ابو شکور ب) به
 پیرامون آن در بو کوهی کوزان بدورول گردون شکوی به خان آرزو در سراج
 بذیل ب می فرماید که همین اصل است و ب مخفف این مؤلف عرض کند که با او
 اتفاق داریم و اسم چا فارسی زبان است (ارو) الف و ب اطراف -

پیران بقول برهان و جهانگیری و رشیدی و جامع بر وزن ایران (پهلوانی است

<p>مشهور از توران و لشکر افراسیاب بود این بر (ا پرانداخ) در مقصود کرده ایم و در و پدر او و لیه نام داشت صاحبان نامری تخیلی زانداست بخذف الف و حق آنست که و سراج بزرگ معنی بالامی فرمایند که (۲) جمع الف اصل نبود بلکه الف وصلی است (ار و و) پیر که مردم سالخورده یا مرشدان راه طریقت همیانی و کجیو ا پرانداخ -</p>	<p>باشند مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (الف) پیران سال اسطلاح بقول و معنی اول الف و نون زانندان یعنی فرید علی (ب) پیران سر بهار و بحر و انند پیر یعنی شیخ و علم گردید برای پهلوانی (حافظ مراد ف) (پیرانه سر) (۱) کنایه از زمان پیری و (۲) خوبان پارسی گویند زگان عمراند که ساقی حالت پیری (میر خسرو) گفت کاندیشه بده بشارت پیران پارسا را (ار و و) نیستت ز وبال که نهی تهتمم به پیران سال (۱) پیران ایک تورانی پهلوان کا نام - نگردد (خواجه جمال الدین سلمان) نهاد عقل (۲) پیر کی جمع شیوخ - مرشد راه طریقت به پیش تو سر به پیران سر به ز حد خود کشد پیش کی جمع - جیسے (پیران طریقت) عقل سرور پای به (مجدد مکره) بر ورت</p>
<p>پیرانداخ بقول برهان جوانه موید معنی مانده به پیران سر به نشانه بر کنایه تعبیر (عراقی) نیماج و سختیان و آن کیسه و رازی است (۳) اگر گذشتهم بر در میخانه ناگامی چه شد که که از پارچه دوزند و آن را پرانداخ هم گویند و رنه پیران سر شکستهم تو به کیاری چه شد که خان آرزو در سراج گوید که بدین بند تخیلی مؤلف عرض کند که مخفف پیرانه سال و گذشت مؤلف عرض کند که مراحت مانده پیرانه سر است بخذف پای هوز و اسم عقل</p>	<p>پیرانداخ بقول برهان جوانه موید معنی مانده به پیران سر به نشانه بر کنایه تعبیر (عراقی) نیماج و سختیان و آن کیسه و رازی است (۳) اگر گذشتهم بر در میخانه ناگامی چه شد که که از پارچه دوزند و آن را پرانداخ هم گویند و رنه پیران سر شکستهم تو به کیاری چه شد که خان آرزو در سراج گوید که بدین بند تخیلی مؤلف عرض کند که مخفف پیرانه سال و گذشت مؤلف عرض کند که مراحت مانده پیرانه سر است بخذف پای هوز و اسم عقل</p>

ترکیبی و (۲۱) بمعنی ضعیف و (پیران سالی و مرادف معنی اقل (پیرانه سر) که گذشت (حافظ
 پیران سری و پیرانه سالی و پیرانه سری) بمعنی زنا (۱۵) ای دل شباب رفت و بچیدی گلی ز عمر
 پیری و حالت پیری است آنچه فارسیان این (پیرانه سر کن موس تنگ و نام را ب) و (ب)
 هر دو را بمعنی پیرانه سری استعمال کرده اند بقول اند مرادف معنی اولش و بحواله غیاث می فرماید
 مجاز است (ار و و) (۱۱) و کچو پیرانه سری در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی مفید معنی
 (۲۱) ضعیف - بدها - کوقت باشد معنی آن وقت پیری مر است که

پیران نمی پند مردان می پنداش عبارت از سپیدی پوست مؤلف عرض

صاحبان خزینة الامثال و امثال فارسی ذکر کنند که این همه فضولی است ما اشاره این بر
 این کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف (پیران سر) کرده ایم که مخفف الف و بمعنی دو
 عرض کند که فارسیان استعمال این بجز کسی کنند هم اسم فاعل ترکیبی یعنی ضعیف و پیر و زیادت
 که شهرت ذاتی ندارد بلکه متعلق آن را شهرت پای مصدری در ب معنی وقت پیری پیدا شد
 و پند (ار و و) یہی فارسی مثل دکن میں مخفی مباد که در مصره و و م سندا بالاکله در مخد
 اس شخص کی نسبت مستقل ہے جبکی ذاتی شهرت است یعنی در پیرانه سری موس تنگ و نام کن
 بنویسند اس کے دوست احباب اس کو شہور (ار و و) (الف) و کچو پیرانه سر کے دونوں معنی

(الف) پیرانه سر اصطلاح (الف) سننے (ب) پیرانه سری معنی - مؤنث -

(ب) پیرانه سری بقول بحر و بہار و آثر ہا پے کا وقت - مذکر -

پیرا بقول اند بحواله فرنگ فرنگ (۱۱) بمعنی و باغ باشد صاحب مؤیدی فرماید کہ باغ

(۲) مرادف پیرایہ کہ آنچہ بدان زینت افزائند **مؤلف** عرض کند کہ برای معنی اول شتاف
 سند استعمال می باشیم کہ معاصرین عجم بر زبان ندارند و دیگر محققین ازین معنی ساکت و معنی دوم
 مختلف پیرایہ بحدف تخطائی توان گرفت و از برای این ہم غالب سند باشیم کہ غیر از مؤید دیگر
 ذکر این نکرد (ارو) (۱) و باغ دیکھو پوست پیرایے (۲) دیکھو پیرایہ -

<p>پیرایان بقول برهان و جهانگیری و ناصری مطلقاً و (۲) و باعث کردن پوست را - و رشیدی و جامع باہمی ہوز بر وزن بی سامان (مطامی ۱۷) پیرایش نامہ خسرو می کہ پیرایہ را گویند کہ بعربی قمیص خوانند (مولوی سرور بازو ادم نوی خان آرزو و در سر معنوی ۱۷) این نفس جان دامن از من تافتہ بزرگ ہر دو معنی بالامی فرماید کہ اغلب کہ تصحیف است بوی پیرایان یوسف یافته است بوی است - پیرایش بیای حطی مشتق از پیراستن صاحب سروری گوید کہ ہمین است قرطہ عربی است - صاحب جامع بزرگ ہر دو معنی بالا گوید مؤلف عرض کند کہ پیرین اصل است و کہ (۱۳) ساختن و پرداختن و مستعد نمودن ہم پیرایہن و پیرایان فرید علیہ آن زیادت الف اسم جامد فارسی زبان (ارو) پیرایہن چنانکہ رویندہ و روہندہ و خوی و خوہ حاصل بقول آصفیہ - فارسی - اسم مذکر لباس پوشاک بدن کا کپڑا (دیکھو اپیرا) پیرایش بقول برهان و سروری کبیرہ یا پیراستن کا حاصل بالصدر اور اس کے تمام بیرونی دانش (۱) پیراستن و زینت دادن اسمی معنون پر شامل -</p>	<p>پیرایان بقول برهان و جهانگیری و ناصری مطلقاً و (۲) و باعث کردن پوست را - و رشیدی و جامع باہمی ہوز بر وزن بی سامان (مطامی ۱۷) پیرایش نامہ خسرو می کہ پیرایہ را گویند کہ بعربی قمیص خوانند (مولوی سرور بازو ادم نوی خان آرزو و در سر معنوی ۱۷) این نفس جان دامن از من تافتہ بزرگ ہر دو معنی بالامی فرماید کہ اغلب کہ تصحیف است بوی پیرایان یوسف یافته است بوی است - پیرایش بیای حطی مشتق از پیراستن صاحب سروری گوید کہ ہمین است قرطہ عربی است - صاحب جامع بزرگ ہر دو معنی بالا گوید مؤلف عرض کند کہ پیرین اصل است و کہ (۱۳) ساختن و پرداختن و مستعد نمودن ہم پیرایہن و پیرایان فرید علیہ آن زیادت الف اسم جامد فارسی زبان (ارو) پیرایہن چنانکہ رویندہ و روہندہ و خوی و خوہ حاصل بقول آصفیہ - فارسی - اسم مذکر لباس پوشاک بدن کا کپڑا (دیکھو اپیرا) پیرایش بقول برهان و سروری کبیرہ یا پیراستن کا حاصل بالصدر اور اس کے تمام بیرونی دانش (۱) پیراستن و زینت دادن اسمی معنون پر شامل -</p>
--	---

<p>سیرا هین بقول بهار معنی گرفته و فرماید که این اصطلاح قائم شد و معنی از معاصرین عجم مطلع از تشبیهات اوست و بالنظر برتن گویند که بجالت ماتم هر قسم لباس را اول در آب دوختن و در بر کردن و قبا کردن و کشیده خشک کرده می پوشند و این برای طهارت کشیدن مستعمل (شیخ شیراز س) چون برآمد است جا دار و که از همین عادت هم این اصطلاح ماه نواز مطلع پیرامنش چشم بد را گفتم الحمد لله قرار یافته باشد (ار و و) نامی لباس پهنای پیرامنش که صاحبان ناصری و رشیدی و سمرقانی کالال لباس پهنای</p>	<p>هم ذکر این کرده اند مؤلف عرض کند که سیرا هین به تن کردن استعمال بقول ما حقیقت این بر پیرایان بیان کرده ایم (ار و و) بجز و وارسته جامه در بر کردن (شانی و کیمو پیرایان -</p>
<p>سیرا هین آبی کردن مصدر اصطلاحی از هستی پیرا هین اول که به تن کرد و قبا کرد و مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) لباس پهنای</p>	<p>بقول بجز و بهار و اند لباس ماتم پوشیدن (محمد اسحاق شوکت س) هستی جاوید باشد ماتم خود داشتن پیرا هین برگ خویش آبی می کند مؤلف عرض کند که فارسیان بجالت ماتم از سر تا پا لباس سپید کنند چنانکه در هند معنی ساکت مؤلف عرض کند که مطابق چشم هم دستور و ستوران ایشان است که کار و با لباس تیار کردن (کمال اصفهانی س) تا دهن تمیز و تکفین متعلق به اینها است و از همین علت قیامت بر پای می کشند پیرا هینی که بر قد عثمان پیرا</p>

(ار و و) جسم کے موافق لباس بنانا۔

(ار و و) باریک لباس۔ مذکر جس کے اندر

پیراہن پوشیدن استعمال۔ صاحب

سے جسم ظاہر ہو۔

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

پیراہن و اشتمتن استعمال۔ صاحب

عرض کند کہ لمعی حقیقی طبوس شدن است۔

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

(ار زقی ہروی سے) از برگ ہنرہ دشت

عرض کند کہ لمعی طبوس بودن است (ار شتمتن

پوشید پیرین کا وز میخ تیرہ کوہ براگن طیلین

سمرقندی سے) چه صورتی کہ کند فکر فیلیوف

کا مخفی مباد کہ در سند لفظ پیرین مستعمل عیبی نذارو

دوران کا ز عقل وارو روح و ز روح پیراہن

کہ اصل است (ار و و) پیرہن پہننا یکساں

(ار و و) طبوس رہنا لباس پہننے ہوسے ہونا

پہننا۔

پیراہن در پیدن مصدر اصطلاحی۔ صاحب

پیراہن پیراہن بالیدن مصدر

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

اصطلاحی۔ بقول بکر بالیدن با فراط از خوشی

عرض کند کہ (۱) از پیرہن بیرون شدن و ظاہر

و نشاء مؤلف عرض کند کہ گناہ باشد

گشتن و (۲) مخزون شدن (ار زقی سے)

از بسیار خوش شدن (ار و و) جامہ بین

در پیرہن سے مخوفی بر گل زرد کا چنانکہ طلی غریب

پھولانہ سماند کیو (استخوان در پوست گنجین

زند منتقار کا) (اثر اسکیستی سے) از رشک جنب

پیراہن تہمتا اصطلاح۔ بقول بکر پیراہن

تو بد رو صبح پیرین کا اثر وی جو باد او بر آرو

پاؤر چہ با یک کہ بدن از اندرونش نماید

سرافتاب کا مخفی مباد کہ درین ہر دو سند

مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است پیرین باشد عیبی نذارو کہ اصل پیراہن است

پیراہن است

(اردو) (۱) برہنہ ہونا یا ظاہر ہونا (۲) فانوس کو از جانب شمعیت کہ پروانہ در آید
 پیراہن چاک کرنا یعنی اور مخرون ہونا۔ **مؤلف** عرض کند کہ موافق قیاس است
پیراہن و وقتن استعمال صاحب آصفی (اردو) فانوس بقول آصفیہ اسم مذکر
 ذکر این کردہ از معنی ساکت **مؤلف** عرض وہ چراغدان جو پختے کی شکل کا باریک کپڑے
 کند کہ درست کردن لباس و وقتن جامہ یا کاغذ سے منڈھا ہوا ہوتا ہے۔
 (اثر اومانی سے) برہنہ بود جهان ترقی و در **پیراہن قبا کردن** مصدر اصطلاحی
 ابر بے بد وخت برتن عالم سفید پیراہن بقول برہان و بحر جامع و جہانگیری و مؤید
 (اردو) پیراہن سینا لباس تیار کرنا۔ کنایہ از چاک زدن و پارہ کردن پیراہن
پیراہن سیالی اصطلاح بقول بہار و خان آرزو در سراج گوید کہ تحقیق آن است
 اندر مراد از پیراہن سفید **مؤلف** عرض کند کہ قبا کردن یعنی چاک کردن است و خصوصیت
 کہ موافق قیاس است مرکب توصیفی (سلک) بہ پیراہن نزار و نہایتش در غیر جامہ و پیراہن
 (۳) چون سحر پیراہن خاکست سیالی زانک مستعمل نہ شود و سردین آنست کہ قبا جائے
 چون فلک آئینہ ہرست ز نگاری ز آہ **مؤلف** گویند کہ پیش آن و از باشد (انتہی) **مؤلف**
 (اردو) سفید لباس سفید پیراہن۔ مذکر عرض کند کہ پیراہن مثل قبا از پیش کشا وہ
پیراہن فانوس اصطلاح فانوس **مؤلف** نباشد و چون پیراہن را قبا کنند لازم آید کہ
 کہ فارسیان فانوس را بہ پیراہن تشبیہ دادہ اند **مؤلف** اور چاک زنند و انہمیں این اصطلاح
 (ظہوری سے) این چاک کہ اند وختہ پیراہن قائم شد (اردو) پیراہن کو چاک کرنا۔

(۱۷۸۷۱۹)

(الف) پیراهن کاغذی

بمعنی داوخواهی است و از مجرور پیراهن کاغذی

بقول برهان و بجزو بهار و رشیدی در جهانگوشی و داوخواهی حاصل نمی شود بلکه علامت

(۱۱) کنایه از داوخواهی و (۲) روشنائی صبح و داوخواهی است و معنی دوم موافق قیاس

و شعاع آفتاب - خان آرزو در سراج بزرگ از شعر خاقانی مابعدیکه فهمیده ایم همین قدر

معنی دوم نسبت معنی اول گوید که اغلب که است که کاتب قدرت را قلمی که بدست

بد معنی (پیراهن کاغذی پوشیدن یا داشتن) اوست همان قلم دست تست که آواز دست

خواهد بود (حکیم خاقانی) تا که دست تو یعنی مدوح مخاطب ر بوده است و از

قدر از دست تو بر بود قلم پیراهن کاغذی پیراهن

از دست قدر باد ببرد و مؤلف عرض شده است پیراهن کاغذی یعنی وسیله

کنز که در ایران رسم است که داوخواهان داوخواهی را با داو دست قدر برده است

پیراهن کاغذی پوشیده پیش حاکم می روند یعنی حالا قدر را ضرورت داوخواهی باقی

تا اومی فهمد که داوخواهی رسیده است و نیست مخفی مباد که در سند خاقانی استعمال

به داو اومی رسد - خان آرزو در دست پیراهن است عینی غیبت که آن اصل پیراهن

می گوید که است (ار و و) الف (۱۱) داوخواهی

(ب) پیراهن کاغذی پوشیدن

بمعنی داوخواهی کردن است مامی گوئیم که مؤنث - (ب) داوخواهی کرنا - داوچاهنا -

(پیراهن کاغذ پوشی) حاصل بالمصدر آن پیراهن کردن استعمال - صاحب آصفی

<p>ذکر این کرده گوید که یعنی پیرامین در بر کردن است ارفع لبنانی (۵) چو شمع زر نگار رون</p>	<p>میرا همین کشیدن مصدر اصطلاحی - صاحب</p>
<p>مریم شد شب آبتن مؤلف عرض کند که آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و بهار بذیل</p>	<p>میرا همین کشیدن استعمال - صاحب آصفی استعمال این از نظر ناگذشت و دیگر محققین هم</p>
<p>موافق قیاس است (ار و و) پیرامین پهنای پیرامین اشاره این کرده مؤلف عرض کند که</p>	<p>ذکر این کرده گوید که (۱) اگر لصد بر باشد یعنی پوشانیدن است و (۲) اگر لصد از بود یعنی برهنه کردن (مجا جامی ۵) چو پیرامین کشیدی برتن او پوشیدی همراز با پیرامین او</p>
<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است. میرا پیدن بقول اندکجواله فرنگ و بز</p>	<p>(ار و و) (۱) پیرامین پهنانا (۲) پیرامین آمارنا اصطلاح - بقول اندکجواله کند که ظاهراً غلطی کاتب معلوم می شود که پیرامین</p>
<p>میرا همین کعبه اصطلاح - بقول اندکجواله کند که ظاهراً غلطی کاتب معلوم می شود که پیرامین</p>	<p>مؤلف عرض کند که مرکب انسانی و موافق قیاس است (ار و و) خلاف کعبه ار و و</p>

<p>پیرامش می شود که بجایش گذشت و آن را حاصل بالمصدر همین مصدر توان گرفت (ار و و) می خورد و همچون اسم جامد ذکرش گفتند (الف) و کچو پیرائیدن - مزید علیه پیر باشد که بجایش مذکور شد و اسم</p>	<p>پیرامش می شود که بجایش گذشت و آن را حاصل بالمصدر همین مصدر توان گرفت (ار و و) می خورد و همچون اسم جامد ذکرش گفتند (الف) و کچو پیرائیدن -</p>
<p>الف بقول برهان بر مصدر پیرائیدن (که می آید معنی زیور مخفف پیر و صراحت معنی این بر پیر کرده ایم و اب) حاصل که سر تراش و باغبان است بالمصدر (پیرائیدن) و (ج) اسم فاعلش -</p>	<p>الف بقول برهان بر مصدر پیرائیدن (که می آید معنی زیور مخفف پیر و صراحت معنی این بر پیر کرده ایم و اب) حاصل که سر تراش و باغبان است بالمصدر (پیرائیدن) و (ج) اسم فاعلش -</p>
<p>چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را برود او را (ار و و) الف و کچو پیر (ب) پیرائیدن استان پیر گویند و پروا ختن و مستعد کردن را که حاصل بالمصدر معنی پیر استگی (ج) پیرائیدن نیز گفته اند و هم او بزرگ گوید که بر وزن و (ج) اسم فاعل معنی پیر استگی کرده و الا کات معنی پیرامش است که پیر استن و زینت دادن چنانست که کرده و الا (ب و ج) شامل ہے و دباغت کردن پوست و ساختن و پروا ختن تمام معانی پیر استن بر و کچو پیر استن -</p>	<p>چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را برود او را (ار و و) الف و کچو پیر (ب) پیرائیدن استان پیر گویند و پروا ختن و مستعد کردن را که حاصل بالمصدر معنی پیر استگی (ج) پیرائیدن نیز گفته اند و هم او بزرگ گوید که بر وزن و (ج) اسم فاعل معنی پیر استگی کرده و الا کات معنی پیرامش است که پیر استن و زینت دادن چنانست که کرده و الا (ب و ج) شامل ہے و دباغت کردن پوست و ساختن و پروا ختن تمام معانی پیر استن بر و کچو پیر استن -</p>
<p>مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند و بزرگ گویند (ج) اسم فاعل معنی پیر استگی کرده و الا کات (ج) می فرماید که بر وزن زینت زینت و زیور باشد از طرف نقصان همچون سر تراشیدن و منده را گویند که چیزی را از چیزی بکشد خوش و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت را آیدگی کم کند همچون سر تراش و باغبان بر خلا بریدن و کنایه از ساختن و پروا ختن هم و در مشاطه صاحب سروری ذکر الف و ب کرده جمیع معانی بفتح اول هم منظر آمده صاحبان سروری مؤلف عرض کند که بیچارگان قوت لورا و نامری بر آرایش و زیور قانع (الوزی) (ه)</p>	<p>مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند و بزرگ گویند (ج) اسم فاعل معنی پیر استگی کرده و الا کات (ج) می فرماید که بر وزن زینت زینت و زیور باشد از طرف نقصان همچون سر تراشیدن و منده را گویند که چیزی را از چیزی بکشد خوش و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت را آیدگی کم کند همچون سر تراش و باغبان بر خلا بریدن و کنایه از ساختن و پروا ختن هم و در مشاطه صاحب سروری ذکر الف و ب کرده جمیع معانی بفتح اول هم منظر آمده صاحبان سروری مؤلف عرض کند که بیچارگان قوت لورا و نامری بر آرایش و زیور قانع (الوزی) (ه)</p>

<p>بهر از گوهر تو دست قضا با هیچ پیرایه زمانه پیرایه بخشیدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>بهر از گوهر تو دست قضا با هیچ پیرایه زمانه</p>
<p>نیز است و بهار بر زیور قناعت کرده می نماید ذکر این کرده از معنی ساکت (طهوری سه)</p>	<p>نیز است و بهار بر زیور قناعت کرده می نماید ذکر این کرده از معنی ساکت (طهوری سه)</p>
<p>که از چند از صفات اوست و بالفاظ است و خدا پیرایه بخشید از قبولش بنگهدار و زر و سپهر</p>	<p>که از چند از صفات اوست و بالفاظ است و خدا پیرایه بخشید از قبولش بنگهدار و زر و سپهر</p>
<p>گردن بیک معنی مستقل و با غلط افشاندن مؤلف عرض کند که معنی لغوی این</p>	<p>گردن بیک معنی مستقل و با غلط افشاندن مؤلف عرض کند که معنی لغوی این</p>
<p>بر (باط افشاندن) گذشت صاحب جامع (۱) طبوس و خلعت عطا کردن و (۲) مجازاً</p>	<p>بر (باط افشاندن) گذشت صاحب جامع (۱) طبوس و خلعت عطا کردن و (۲) مجازاً</p>
<p>ذکر این کرده خان آرزو در سراج بذر زینت دادن و عزت بخشیدن و سند بالاعتق</p>	<p>ذکر این کرده خان آرزو در سراج بذر زینت دادن و عزت بخشیدن و سند بالاعتق</p>
<p>قول برهان بجواز قوسی بر مطلق زیور و طی مبغنی دوم است (ار و و) خلعت عطا</p>	<p>قول برهان بجواز قوسی بر مطلق زیور و طی مبغنی دوم است (ار و و) خلعت عطا</p>
<p>قناعت کرده مؤلف عرض کند که ما با تو کرنا (۲) عزت عطا کرنا -</p>	<p>قناعت کرده مؤلف عرض کند که ما با تو کرنا (۲) عزت عطا کرنا -</p>
<p>اتفاق داریم و دیگر معانی بیان کرده مختص پیرایه بر بستن و بر بستیدن مصدر</p>	<p>اتفاق داریم و دیگر معانی بیان کرده مختص پیرایه بر بستن و بر بستیدن مصدر</p>
<p>متعلق از مصدر پیراستن و پیرانیدن است اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این کرده از</p>	<p>متعلق از مصدر پیراستن و پیرانیدن است اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این کرده از</p>
<p>بر سبیل مجاز و همین است اسم مصدر پیرانیدن مبغنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی (۱)</p>	<p>بر سبیل مجاز و همین است اسم مصدر پیرانیدن مبغنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی (۱)</p>
<p>که می آید بحدف های هوز و همین است اصل طبوس پوشیدن و پوشانیدن و (۲) زینت</p>	<p>که می آید بحدف های هوز و همین است اصل طبوس پوشیدن و پوشانیدن و (۲) زینت</p>
<p>مبغنی مطلق علی و زیور و معنی آرایش که حاصل دادن و آراسته کردن خود را یا کسی را</p>	<p>مبغنی مطلق علی و زیور و معنی آرایش که حاصل دادن و آراسته کردن خود را یا کسی را</p>
<p>بالمصدر است هیچ تعلق ازین ندارد و مبغنی (از رقی پروی سه) سوسن آزاده را عاقل</p>	<p>بالمصدر است هیچ تعلق ازین ندارد و مبغنی (از رقی پروی سه) سوسن آزاده را عاقل</p>
<p>مصادر هم در استعمال این درست نیست بیارا نسیم پای زمین زرد را پیرایه بر بندد</p>	<p>مصادر هم در استعمال این درست نیست بیارا نسیم پای زمین زرد را پیرایه بر بندد</p>
<p>و صراحتش در طعقات می آید (ار و و) پیرایه زرد پیر (ار و و) لباس پهنای پهنای</p>	<p>و صراحتش در طعقات می آید (ار و و) پیرایه زرد پیر (ار و و) لباس پهنای پهنای</p>
<p>بقول آصفیه فارسی اسم مذکر زیور لباس (۲) زینت و یا آراسته کرنا لباس کویا پیر</p>	<p>بقول آصفیه فارسی اسم مذکر زیور لباس (۲) زینت و یا آراسته کرنا لباس کویا پیر</p>

(ارو) خلعت دینا۔ دیکھو پیرا پینشن اور ادب پیرا بند است (نظامی سے) آئین

کے پہلے معنی۔

ان ہمد پیرا یہ سنج پوزتا چندین شتر بار گنج

سرایہ و اشمن استعمال۔ صاحب آصفی

مخفی مباد کہ پیرا یہ یعنی صلی وزیر آمدہ پس نظامی

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند

در کلام خود یعنی زیور استعمال کردہ یعنی زیور

کہ یعنی لباس و زیور داشتن است (اسدی

پوش و آراستہ و پیرا تہ (ارو) دیکھو پیرا

طوسی سے) مہر وار و چادر از گرد و مہ از آتش

بند و پیرا یہ پوش۔

لباس ہا زہرہ پیرا یہ زپیکان ہا زحل از خون

سرایہ و شاندن مصدر اصطلاحی۔

ازار (ارو) لباس رکنا زیور رکنا

آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف

سرایہ در آمدن مصدر اصطلاحی یعنی

عرض کند کہ مجازاً یعنی زیور پوشانیدن است

زیور شدن و ذریعہ زینت قرار یافتن مؤلف

موافق قیاس (طالب آملی سے) فتادی بر ولم

عرض کند کہ موافق قیاس است (کھوری سے)

پیرا یہ حسن ہا بساط حسن بر خرمن فتادی ہا (ارو)

و زسخن بوسف رویت ہا پیرا یہ مصدر سخن

زیور پہنانا۔

ہا (ارو) زیور قرار پانا۔ باعث زینت ہا

سرایہ کروں استعمال۔ صاحب آصفی

سرایہ سنج اصطلاح۔ بقول بحر و بہار

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض

پیرا یہ بند و پیرا یہ پوش مؤلف عرض کند کہ

کند کہ یعنی لباس و زیور پوشانیدن است

ز قبیل سخن سنج است (کہ اسم فاعل ترکیبی

و آرایش کروں (والد ہر وی سے) مطرب

و سخن گور گویند) پس این ہم اسم فاعل ترکیبی

مشب چنگ غم را یکدی سازی نگر و پشانا

(۱۰۰۰)

<p>اندوه را پیرایه از نازی کرد؛ (ظهوری ۵)؛ رسم های توگشته پیرایه؛ (اردو) دیکوپیرا</p>	<p>از روز ازل غم مرا عشق؛ پیرایه عشرت ابد کرد و گردیدن -</p>
<p>پیرایه گرفتارن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>پیرایه گرفتارن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی حاصل کردن علی وزیر باشد و افتا</p>	<p>معنی زیور شدن و ذریعه آرایش گردیدن - قیاس (خسرو ۵) از تربیت تو یافت ایام</p>
<p>پیرایه صبح و زیور شام؛ (اردو) زیور پانا</p>	<p>دوزخ عشق؛ پیرایه جوران بهشتی گرد و پاره (اردو) حاصل کرنا -</p>
<p>زیور مونا - ذریعه آرایش مونا -</p>	<p>زیور مونا - ذریعه آرایش مونا -</p>
<p>پیرایه گرفتارن استعمال - معنی آرایش گرفتن</p>	<p>پیرایه گرفتارن استعمال - معنی آرایش گرفتن</p>
<p>زیور حاصل کردن مؤلف عرض کند که مؤلف</p>	<p>زیور حاصل کردن مؤلف عرض کند که مؤلف</p>
<p>قیاس است (ظهوری ۵) از چهره کاهی ظهور همان پیرایه باشد که بجایش گذشت و اشاره</p>	<p>پیرایه اشک آگ گیرند؛ (اردو) زیور این هم همدر اینجا کرده ایم فارسیان بقاعده خود بخذف های هوز و بزیاوت یای معروف</p>

(۱۶۷۸)

(۱۶۷۹)

<p>بر سیل مجاز باشد و پیرایش حاصل بالمصدر همین (کامل التصریف) حیف است که دیگر ^{محققین} معاصر فارسی این را ترک کرده اند و پی به حقیقت نبرده و مصدر پیراستن را که سالم التصریف است اصل دانسته اند و مضارع این پیر آید را مضارع آن خیال کرده اند - (۳) و نوجوان ^{شکر} کا جو مو تا زه بلغمی ہو -</p>	<p>صاحبان لغت امر در زیادت و او امر و دو ^{شبه} باشد یا مجازاً امر و بالیده و کلان را هم گفته باشند ولیکن محرز قول بجز و بهار بدون سند استعمال کافی نیست (ار و و) (۱) پیر دماغ کے ساتھ نسبت رکھنے والا (۲) امر و و دیکھو ار ہو - وہ نوجوان شکر کا جو مو تا زه بلغمی ہو -</p>
<p>(ار و و) (۱) کاٹ چھانٹ کے ساتھ پیر ^{پیر} بر باتن اصطلاح - بقول برهان و بھر کرنا (۲) آراستہ کننا زیور پہنانا اصطلاح - بقول بجز و بهار و ^{تنگ} باشد مؤلف عرض کند کہ کنایہ باشد یعنی بای سو خدہ (۱) ہر چیز خوب پیرید ^{پیرید} موافق قیاس یعنی پیری کہ تن او مثل جوان است کہ نام شخصی است عموماً و (۲) نوعی از امر و علامت پیری عا ہریت (ار و و) دنیا - خصوصاً مؤلف عرض کند کہ یکی از پیران مؤنث - آسمان - مذکر - دیکھو آسمان -</p>	<p>اصطلاح - بقول بجز و بهار و ^{تنگ} باشد مؤلف عرض کند کہ کنایہ باشد یعنی بای سو خدہ (۱) ہر چیز خوب پیرید ^{پیرید} موافق قیاس یعنی پیری کہ تن او مثل جوان است کہ نام شخصی است عموماً و (۲) نوعی از امر و علامت پیری عا ہریت (ار و و) دنیا - خصوصاً مؤلف عرض کند کہ یکی از پیران مؤنث - آسمان - مذکر - دیکھو آسمان -</p>
<p>معاصر عجم گوید کہ (پیر دماغ) بدون اضافت سر مر تاوش ^{پیر} اصطلاح - بقول بجز و رشیدی پیری بود از رندان عجم کہ با امر و ان عشق مید او نوید و (جہانگیری در خاتمه) و سراج مرادفا و خصوصاً امر و بلغمی و تناور را پسندی کرد - (پیر بر باتن) بہر دو معنیش مؤلف عرض کند سو قیاس عجم (۳) همین نوع امر و را (پیر دماغی) کہ کنایہ باشد - موافق قیاس یعنی پیری کہ مثل جوان می گفتند دیگر هیچ نسبت معنی و و م عجمی نیست کہ است و علامات پیری ندارد (ار و و) دیکھو</p>	<p>معاصر عجم گوید کہ (پیر دماغ) بدون اضافت سر مر تاوش ^{پیر} اصطلاح - بقول بجز و رشیدی پیری بود از رندان عجم کہ با امر و ان عشق مید او نوید و (جہانگیری در خاتمه) و سراج مرادفا و خصوصاً امر و بلغمی و تناور را پسندی کرد - (پیر بر باتن) بہر دو معنیش مؤلف عرض کند سو قیاس عجم (۳) همین نوع امر و را (پیر دماغی) کہ کنایہ باشد - موافق قیاس یعنی پیری کہ مثل جوان می گفتند دیگر هیچ نسبت معنی و و م عجمی نیست کہ است و علامات پیری ندارد (ار و و) دیکھو</p>

پیر بر تان -

سیر طنہ اصطلاح - بقول برہان و انند

بغتم بای ابجد و فتح یا ی حطی بروزن میر جلد کسی را گویند کہ هنوز جوان باشد و لیکن موی بدن تمام سفید شدہ باشد مؤلف عرض کند کہ کنا یہ باشد و موافق قیاس معنی بنیاد و نہاد و پروارندہ (ارود) وہ جوان جس کے تمام بال سفید ہو گئے ہوں - مذکر -

سیر طنہ اصطلاح - بقول برہان و جامع

و از جہانگیری در لطحات) بفتح بای فارسی کسی را گویند کہ بغایت پیر شدہ باشد چنانکہ در تمام بدن او موی سیاہ نماندہ و صاحبان بہار و بحر و مصطلحات بذر معنی اول گویند کہ (۶۱) یعنی علامتی کہ بر کنار ضرر و عادت نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردود و آن را دہل ہم گویند (کمال اسمعیل ۱۷) خانقاہ باغ نہ ساور نہ وارداست پناہ پیر

پیر گشت حریف گران برف پہ (اولہ ۱۷)

اگر غنیت اندر چمن پیر غنہ پیر از اغرامی غنہ بزرگوفہ پیر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است و کنا یہ الیت خوش و لطیف و معنی دوم مجازی ہے اول کہ کاشتکاران خشکی بصورت انسان گل ولای درست کنند و بر ہمیش جا بجا پند چپا نندتا از ہوا حرکت کند و جانوران تجوف انسان بکشت نمی آیند (ارود) ۱۱۱

بذہا جس کے جسم کے تمام بال سفید ہو چکے ہوں (۶۲) وہ پیداکو شکل انسان کھیتوں میں قائم کرتے ہیں جس کے جسم پر جا بجا روٹی چکاتے ہیں - مذکر -

سیر طنہ نہادون

مصدر اصطلاحی یہ ہے بحر باصناف ۱۱) پس کروں و (۲۵) آوارہ ساختن مؤلف عرض کند کہ اصلا موافق قیاس نیست - بدون استبدال تسلیم نہ کہیم کہ معاصرین عجم بزبان نذرند و دیگر محققین

<p>ازین ساکت (ار و و) (۱) و کیهو پس کرد (۲) آواره کرنا۔</p>	<p>ازین ساکت (ار و و) (۱) و کیهو پس کرد (۲) آواره کرنا۔</p>
<p>تند و حکما عقل است و گل آدم را تا چهل سال خمیر کردند و فیروزه ازین گفتند که در چهل</p>	<p>اصطلاح - بقول بجزوانند رتبه معلم علوم دینی مؤلف عرض کند که مرکب</p>
<p>سال نهمی می شود در معدن (ار و و) (۱) عقل - مؤلف (۲) فرشته مذکر (۳) آدم</p>	<p>اصنافی است و کنایه توافق قیاس و معاصرین عجم این را یعنی مجرب و معلم گویند (خاقانی ۵) دل</p>
<p>علیه السلام - مذکر (۴) فیروزه - مذکر ایک کافی جوهر - و کیهو بهروج -</p>	<p>من پیر تعلیم است و من طفل زبانش پدوم تسلیم سر عشر و سر زانو دستا نش پد (ار و و)</p>
<p>سرخدا اصطلاح - بقول بجز کنا - از حضرت عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه - صاحبان اند</p>	<p>دینی علوم کا معلم مطلق معلم - مذکر - پیر چهل ساله اصطلاح - بقول بر بیان</p>
<p>و مؤلف (پیر خدای) را به همین معنی آورده اند عرض کند که مرکب اضافی است ضرورت یابی</p>	<p>دگر و مؤلف (۱) کنایه از عقل است و ۲۱ و ۲۲ رانیز گویند و ۳) کنایه از آدم صفتی هم و ۴)</p>
<p>زائذ نیست و این کنایه باشد و بس (ار و و) عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه - خلیفه سوم - مذکر</p>	<p>فیروزه رانیز گویند که نوعی از جوهر است - مؤلف عرض کند که نزد حکما تکمیل عقل است</p>
<p>سرخراپات اصطلاح - بقول بجز یعنی مرشد کامل - صاحب اتد صراحت فرماید که</p>	<p>در چهل سال می شود ازین نجات که عقل را پیر چهل ساله گفتند که در چهل سال میاید و بجز فرشته</p>
<p>که در اصطلاح متصوف عبارت از مرشد کامل و مشکل است که مریدی را به ترک رسوم و عبادت</p>	<p>نوم علیه السلام را هم نام کردند که فرشته هم می دارد و بر او فقر و قنای سپارد و ۲۱ و ۲۲</p>

<p>و عاشق لا ابالی گویند که افعال و صفات جمیع پیرمغان - مذکر -</p>	<p>اشیاء را محو و افعال و صفات الهی دارند و هیچ</p>
<p>سخت بخود و بدگیری منسوب ندارند و این مقام</p>	<p>پیر خرد اصطلاح - بقول بهار و مانند از علم</p>
<p>فحاشی ذات سالک است در ذات حق که از خودی</p>	<p>مرد منیر (میرزا رضی دانش) درین چنین که</p>
<p>فراخت یافته باشد و خود را بکوی غیبتی دریافته</p>	<p>گلشن مشتخیز بیدم است و بشرع پیر خرد خواب</p>
<p>باشند چه اصناف فعل - صفت هستی بخود نماند</p>	<p>صیح عصیان است و مؤلف عرض کند که</p>
<p>نسبت به حقیقت کفر است زیرا که کفر پوشیدن</p>	<p>مرکب اصنافی است بمعنی خردمند و هوشمند</p>
<p>حق یقین و هستی خود غیر است به آن معنی وجود را</p>	<p>(ار و و) عقل مند -</p>
<p>و یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشانید</p>	<p>پیر خردیست اصطلاح - بقول بحر و مؤید</p>
<p>باشد و این شرک خفی است لغو و باطل نهها (انتهی)</p>	<p>عرض کند که (۳) بمعنی عام بر زبان معاصرین</p>
<p>مؤلف عرض کند که فارسیان (۳۶) پیرمغان</p>	<p>جمع است یعنی پیران نخیل که در طبیعتش</p>
<p>را هم گویند که می آید (ظهوری است) است عرف</p>	<p>حس است باشد - معنی اول و دوم را اگر ساند</p>
<p>است بهم پیر خرابات کجاست که راز رندان</p>	<p>استعمال پیش شود استعاره دانیم - دیگر تحقیقین</p>
<p>ترا شیخ حرم محرم نیست که (وله ۳۷) به نشه</p>	<p>ازین ساکت اند (ار و و) (۱۱) زحل مذکر</p>
<p>پیر خرابات خویش را گفتت که بفکر عالم شهر</p>	<p>و کعبه برید فلک که دوسری معنی (۲۶) شیطان</p>
<p>از چه عاقل افتاد دست که (ار و و) (۱۱) شمر</p>	<p>مذکر (۳) و بتها جو نخیل او خیس موندگر</p>
<p>کامل (۲) سالک - عاشق لا ابالی (۳) و کعبه</p>	<p>پیر و گیل مانده را شمشیر با بدینا کشد مثل</p>

صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کرده از خان آرزو در سراج هم ذکر این کرده بود
 معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند که موافق قیاس است اسم فعل
 کند که فارسیان این مثل را بجز کسی استعمال ترکیبی یعنی پیری که در ریش خود موی سپید
 کند که گرفتار مصیبت باشد که ربانی از آن و سیاه وارو (ارو) دنیا نوشت
 و شوار نماید و هیچ خصوصیت با پیر نیست **سردیقان** اصطلاح - بقول برهان
 (ارو) کیچر کا پینسا کا مٹی سے نکلے (۱) معروف و (۲) شراب انگوری کہنہ -
 یہ دن کی کماوت ہے۔ اس شخص کے صاحب بجز کر ہر دو معنی بالا گوید کہ (۳)
 حق میں مستعمل ہے جو مصیبتوں میں گرفتار ہو می فروش ہم صاحب جہانگیری در لطحات
سردوتا اصطلاح - بقول بحر و مؤید و اتند بر معنی دو معنی قانع گوید کہ مطلق شراب را
 آسمان باشد مؤلف عرض کند کہ موافق گویند (خاقانی ۵) آن جام رخسان و ز
 قیاس است کہ آسمان در چشم ما دو تاجی باشد از اوہ را جان در وہید و وان پیر و ہقان
 اگر چه بدو راست فارسیان مجازاً این را در وہید از شاخ برنا رختہ پو خان آرزو
 بدین اسم موسوم کردند استعارہ ایست در سراج بجز کر معنی دو معنی فرماید کہ (۴) را
 لطیف (ارو) دیکھو آسمان کا بندگر - حکایات مجسم چنانکہ از تواریخ معلوم می شود
سردوموی اصطلاح - بقول برهان چون در سوائف ایام رسم نوشتن احوال سلاطین
 و بحر و مؤید و (جہانگیری در لطحات) و شیخ و غیرہ نبود با قین حکایات پیشینان را بر
 کنایہ از دنیا باشد باعتبار شب و روز اعتباری آدمی داشتند - صاحب جامع بر

معنی اول و دوم قناعت فرموده مؤلف کرده ولیکن محققین این زبان و معاصرین عجم
 عرض کنند که قلب اصناف تو صیغی و معنی اول ازین ساکت اند مؤلف عرض کند که کن
 حقیقی است یعنی و مفاتیحی که پیر باشد و معنی دوم مرکب اضافی و وجه کنایه خبر این معلوم نمی شود
 استعاره باشد مجازاً و معنی چهارم پیدا کرده که از زر نقره مراد است و موپای پیرام
 خان آرزو را معاصرین عجم تسلیم نمی کنند و سپیدی باشد و لهذا استعمال این معنی پیرام
 گویند که داخل معنی اول است (ارو) سال شده باشد کنایه لطیف نیست و شاق
 (۱۱) بدها کاشکار مذکر (۱۲) پرانی شراب سند استعمال می باشیم که از نظر مانگذشت
 یونث (۱۳) می فروش شراب بیچنے والا (ارو) بهت بدها شخص جس کے تمام
 (۱۴) حالات سلاطین عجم کاراوی مذکر - بال سپید بوجکے ہون - پیرام سال بھی بقا
 پیرزده اصطلاح - بقول مؤید مطبوعہ بمحققین فارسی کہہ سکتے ہیں - مذکر -
 همان (پیرزہ) بمعنی اخیر مؤلف عرض **سرزمی** اصطلاح - بقول مؤید مطبوعہ رخت
 کند کہ در دیگر نسخ قلمی این لغت را نیافتیم خیا و اسباب ویروزی فروشان مؤلف عرض
 ما این است کہ تصحیف مطبع نو کشور باشد کہ کند کہ در دیگر نسخ قلمی (پیرزی) منقول است
 این لغت را قائم کرد و (پیرزہ) البتہ لغتی است بیہین معنی شک نیست کہ تصحیف مطبع نو کشور
 کہ بجایش می آید (ارو) دیکھو پیرزہ - است کہ ہم قبل تخانی زیادہ کرد و ذکر لغت
سرزہ اصطلاح - بقول بحر و اند بمعنی پیر (پیرزی) ہم غیر از مؤید و گیرسی از محققین زبان
 کہین سال صاحب مؤید ہم کوالہ قنیہ ذکر این و اہل زبان نگر و معاصرین عجم بی زبان ہزار

بخیال ما محذور قول مؤید بدون سند استعمال استعمال موقده اول بدل شد به بای فارسی
 اعتبار را نشاید و پیرزی را هم بدون تسلیم چنانکه است و استپ و موقده دوم بدل شد
 نکنیم و (بیرزی) موقده گذشت عجیب نیست به تخطائی چنانکه بالوس و بالیوس و وال مهمله
 له صاحب مؤید این را مرادش دانسته باشد حذف شده پیرزه شد معاصرین عجم با خیال ما
 و الله اعلم بحقیقه الحال (ارود) ناقابل ترجمه اتفاق دارند (ارود) و چیز خوب و مال
 و کیهو بیرزی - یالنگ مین لپیث کر لیبی بانین - مؤنث -

سوزن چرخ اصطلاح - بقول بحر آسمان پیرزی | با حقیقت این را بر پیرزی بیان
 دیگر همه محققین ازین ساکت مؤلف عرض کنند کرده ایم که گذشت (ارود) و کیهو پیرزی
 در این در خور بیان نبود که تعظی چرخ درین **پیرسا نخوروه** اصطلاح - بقول برهان
 داخل است و چرخ آسمان را نام است اگر مرادف (پیر و متقان) که در (شراب انگوری
 فارسیان تشبیه پیرزن استعمالش کردند تا در کهنه باشد صاحب بحر مذکور معنی بالا گوید که (۲)
 نیست (ارود) و کیهو آسمان - مذکور - پیر فرقت هم صاحبان جامع و اجهانگیری
سوزن بقول برهان بفتح اول و ثانی وزای و در ملحقات) ذکر این یعنی اول کرد و در خان آرزو
 بود چیزی که در گنگ و دستمال کرده کرده بندند و در سراج این را در (۳) مرادف پیر چهل ساله
 و از جای بجای برسد صاحب سروری هم ذکر می دهد مؤلف عرض کند که با اتفاق ندانیم
 این کرده مؤلف عرض کند که وجه تسمیه این با او در هر دو فرق عام و خاص است و
 پیرزن نمی نماید که اصل این (بیرزوه) بود و کثیر معاصرین عجم هم با ما اتفاق دارند معنی دوم

لفظی است و معنی اول کنایہ و موافق قیاس و کہن سالی مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس
 (ارو) (۱) دیکھو پیر و مکان کے دو سکر است (ظہوری ۵) نمی یابند چون من باغبانی
 سخن (۲) پیر فرقت - نہایت بوڑھا - نگہ باغ رخساران پوشدم پیر و ندائم بصیرت فوہ
 (۳) پیر چهل سالہ - تازگی دارو پد (ارو) بوڑھا ہونا -

سرسر اصطلاح - بقول بحر و بہار و وارثہ ضعیف ہونا -

کسی کہ سوی سرش سپید باشد (در ویش والہ ہروی) **پیر شدن حسری** صدر اصطلاح

(۵) دیار عشق را آب و ہوا می و اثرگون باشد (ب) **پیر شدن عضو** الف اسپید شدن

جوانان پیر سر باشند و پیران را جوان بینی کہ **مؤلف** و کم طاقت و پرمردہ شدن ہمیشہ بقول بحر و

عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است (ارو) بہار و اند سفید و شکن دار شدن عضو سبب

وہ شخص جس کے سر کے بال سپید ہو گئے ہوں - مانند در آب (تائیر ۵) دلی از صحبت روشن

سرسر اندیب اصطلاح - بقول برہان و دلان دگگیری گرد پد کہ پادرب چون بیارند پیر

بحر و (جہانگیری در ملحات) و رشیدی کنایہ می گرد و پد خان آرزو و چراغ ہدایت

از آدم صغی اللہ (خاقانی ۵) انجا کہ دم کشاد (ج) **پیر شدن عضو در آب** را بہین معنی قائم

سرافیل و عویش پو جان بازیافت پیر سر اندیب فرمودہ و استناد از سند بالا کردہ و زلہ برداشی ہما

در چہان پد **مؤلف** عرض کند کہ مرکب اینانی (د) **پیر شدن گوہر** یعنی سفید شدن گوہر

و موافق قیاس است (ارو) آدم علیہ السلام قائم کردہ نسبت ب مراحت مزید کند کہ در

پیر شدن استعمال - یعنی حقیقی رسیدن بہ نکتر اکثر گذران محسوس می شود کہ چون دست و پا در آب

(۱۶۶۶)

<p>بسیار می ماند افسردگی و شردیدگی بهمی رسد و پرموده هونا اب (عضو کا سپید اور کم طاق اقدسی سے) کسی بقیمت سن پی نبرد و عمر گذشت هونا (ج) عضو کا پانی میں سپید هونا (د) موافق بچو گوهری که شود پیرورته در ایچ مؤلف کا پانی میں سپید هونا۔</p>	<p>عرض کند که ما که الف را قائم کرده ایم اصل است و ب و د داخل آن یعنی سپید و ضعیف کنایه از لوکب مشتری مؤلف عرض کند که و پرموده شدن و این کنایه ایست موافق قیاس اگر چه دیگر محققین ازین ساکت اند و استعمال که پیرور پیری سپیدی شود باعتبار رنگ بوجه این هم بنظر ما نیاید و لیکن خلاف قیاس نیست کمی خون و باعتبار سپیدی موی هم و ناتوان هم و ما اختیار داریم که دیگر سیارگان را بطیظ می شود و پرموده هم پس ب بذیل تقسیم الف مقام شان پیر چهارم چرخ برای آفتاب و پیر عیبی ندارد و لیکن سند تاثیر متعلق به پیر شد پانچ چرخ برای عطارد و نام نهم عیبی ندارد و کنایه هیچ تعلق لفظی با د ب ندارد و البته تعلق سخنوی اختیار می است و خصوصیت پانچمین اصطلاح و ازین که پای در عضو داخل است محقق گشته باشد (ار و و) مشتری - دیکھوار منز۔</p>
<p>عربی آرزوی کبریا دی که (ج) را قائم کرد و بی اوست که پی بحقیقت نبرد و بلحاظ لفظ آب که در و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محقق سند تاثیر است کار گرفت و ندانست که این استعمال ساکت مؤلف عرض کند که این تخصیص در تخصیص فضول باشد قائل۔ مقولہ فارسیان است ہتھامی کہ کسی را نصیحت (ار و و) الف کسی چیز کا سپید اور کم قوت کند برای محنت کاری و حصول تجربہ مقصود</p>	<p>عربی آرزوی کبریا دی که (ج) را قائم کرد و بی اوست که پی بحقیقت نبرد و بلحاظ لفظ آب که در و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محقق سند تاثیر است کار گرفت و ندانست که این استعمال ساکت مؤلف عرض کند که این تخصیص در تخصیص فضول باشد قائل۔ مقولہ فارسیان است ہتھامی کہ کسی را نصیحت (ار و و) الف کسی چیز کا سپید اور کم قوت کند برای محنت کاری و حصول تجربہ مقصود</p>

بیمین قدر است که چون در کاری مدتی صرف داشت و شیخ فرید الدین عطار هم از مریدان
 کئی تجربہ آن کار حاصل شود چنانکہ پیر را اوست گویند کہ از بدو عای حضرت نحوٹ
 تجربہ دنیا حاصل می شود (اردو) دکن میں الاعظم بر وقت تر ساعاشق شدہ از اسلام
 اسی فارسی مقولہ کا استعمال ہے نیز کہتے ہیں در گذشت مگر بہ آخر بدایت غیبی دست
 بے عمر صرف کرو تو تجربہ کار بنو، جس کا مطلب او گرفت (انتہی) مؤلف عرض کند مگر کتب
 یہ ہے کہ کسی کام کو مدت دراز تک کرنے سے انسانی صنغان بقول بہار نام شہرست کہ ممکن الشبان
 اس کا تجربہ حاصل ہوتا ہے۔ (اردو) پیر صنغان۔ ایک بزرگ کا نام

سِرِ صِنْعَانِ اصطلاح۔ بقول اندر مراد از شیخ ہے۔ مذکر۔

صنغان است و او ز اہدی بود مشہور خان بی رفتن مصدر اصطلاحی۔ صاحب
 آرزو در سراج (پیر صنغان) بنون قائم کرد و آصفی گوید کہ (۱۱) یعنی سراج رفتن است
 گوید کہ مراد از شیخی است معروف کہ قصہ آن (ملک انجدانی سے) خون چکانست ملک تیغ
 دور (مطلق الطیر) شیخ عطار قدس سرہ مرقوم ستم می ترسم کہ بی آخر بدو خانہ قاتل نرود
 صاحب اندون آخر حذف کردہ است کہ مؤلف عرض کند کہ (رویدن) ہم مقدمت
 جاو ارد کہ تصحیف کاتب باشد یا فارسیان مرادف (رفتن) کہ می آید پس این سزا است و
 منظرہ تخفیف استعمالش کردہ باشد معاصر (پرویدن) متعلق از زمین است ہر دو معنی اول
 عجم بنون استعمالش کنند و (صنغان) بقول باشد کہ بالانذکور شدہ (۱۲) و پس کسی رفتن و
 غیث بافتح نام بزرگی است کہ ہفصد و پیروی آن کردن ہم و (پیرو) کہ بجایش می آید

<p>اسم فاعل ترکیبی از (پی رویدن) مقصود از معنی اول بدست آمدن سراغ است طرز تلفظ صاحب آصفی خوش نمی نماید (ار و و) (۱) بقول آصفیہ اسم مذکر۔ سردار قافلہ۔ میدنی کا گنا۔ بقول آصفیہ۔ گم شدہ چیز کا کھوج گنا نشا معلوم ہونا (پتا ملنا) بھی انھیں معنون میں ہے۔ وکن میں (پتا چلنا) کہتے ہیں جو اس کا بہتر ترجمہ ہے (۲) پیروی کرنا۔ پیرو ہونا۔</p>	<p>از عیش تلخ زینجا۔ پیر قافلہ گوی پ بصر پوچی شکر کاروان ندر است پ (ار و و) قافلہ سالار اسم مذکر۔ سردار قافلہ۔ میدنی کا سردار قافلہ باشی۔ پیر قافلہ وغیرہ۔</p>
<p>سیرکار اصطلاح۔ بقول بحر و بہار و اتند از عالم استاد کار مؤلف عرض کند کہ مر کب انسانی و موافق قیاس و جادار و کہ بنگ اشنا</p>	<p>سیرکار اصطلاح۔ بقول برہان و بحر و از عالم استاد کار مؤلف عرض کند کہ مر کب انسانی و موافق قیاس و جادار و کہ بنگ اشنا</p>
<p>سیر قافلہ اصطلاح۔ بقول برہان و بحر و از عالم استاد کار مؤلف عرض کند کہ مر کب انسانی و موافق قیاس و جادار و کہ بنگ اشنا</p>	<p>سیر قافلہ اصطلاح۔ بقول برہان و بحر و از عالم استاد کار مؤلف عرض کند کہ مر کب انسانی و موافق قیاس و جادار و کہ بنگ اشنا</p>
<p>سیر قافلہ اصطلاح۔ بقول برہان و بحر و از عالم استاد کار مؤلف عرض کند کہ مر کب انسانی و موافق قیاس و جادار و کہ بنگ اشنا</p>	<p>سیر قافلہ اصطلاح۔ بقول برہان و بحر و از عالم استاد کار مؤلف عرض کند کہ مر کب انسانی و موافق قیاس و جادار و کہ بنگ اشنا</p>

(۱۲۷۸)

<p>گویند بغل می زند لهذا می را که با لها بریم زند</p>	<p>استعمال تسلیمش نکندیم (ار و و) حضرت عثمان</p>
<p>بغل زن گویند بهار گوید که مرغ را که با لها</p>	<p>این عثمان - رنی الله تعالی عنه خلیفه سوم بگردد</p>
<p>بریم زند گویند و گرگ هم نخوی راه می رود که</p>	<p>پیرکلہ پیر اصطلاح - بقول مؤید طباطبائی که</p>
<p>می گویند پس الملاق (پیرگرگ بغل زن) برتر</p>	<p>سر بیان و پاچه نزد مؤلف عرض کند که</p>
<p>دور صیغ شد زیرا که ضابطه اینهاست که هر چه</p>	<p>مرکب توصیفی است و کانه نیز یعنی حقیقی اسم فاعل</p>
<p>می گیرند (میرزا طاہر وحید</p>	<p>ترکیبی - معاصرین عجم تصدیق این می کنند و بر</p>
<p>در تعریف سقر لاط دوزخ) همه عمر مرگشته</p>	<p>زبان دارند (ار و و) نهاری نزد صاحب</p>
<p>چنین پیرگرگ بغل زن</p>	<p>آصفیه نے (نهاری والا) پراس کا ذکر کیا ہے</p>
<p>چراغ هدایت ذکر این کرد</p>	<p>پیرکنعان اصطلاح - بقول بحر و سراج و</p>
<p>که سقر لاط دوز را گویند مؤلف</p>	<p>اند و مؤید کنایه از حضرت یعقوب علیه السلام</p>
<p>که هیچ خصوصیت با سقر لاط دوز</p>	<p>مؤلف عرض کند که مرکب اضافی و موافق قیاس</p>
<p>دوز مراد است و عادت است</p>	<p>(حافظے) شنیده ام سخن خوش که پیرکنعان</p>
<p>چون لباسی را بر جسم درست</p>	<p>گفت که فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت</p>
<p>را به بغل زده بخاند یا بدکان</p>	<p>(ار و و) پیرکنعان بقاعده فارسی یعقوب</p>

علیه السلام کا نام - مذکور -

پیرگرگ بغل زن اصطلاح - صاحب

بحر عجم می فرماید که گرگ به نخوی راه می رود که فاعل ترکیبی بجاوتی که بالاند کور شد پس این مرکب

<p>کنایه عام است برای پارچه دوز. ضرورت داشت تعریفات دیگر را که متعلق بزرگ ومرغ است درینجا ذکر کنند که هیچ تعلق ازین وکیه و ایرن -</p>	<p>است که کاتبانش این لغت را بدین صورت صحنه قائم کردند و ای بر مطایع (ارود) و مرغ است درینجا ذکر کنند که هیچ تعلق ازین وکیه و ایرن -</p>
<p>اصطلاح نزار (ارود) در زنی بقول سیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح -</p>	<p>اصطلاح نزار (ارود) در زنی بقول سیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح -</p>
<p>اصطلاح نزار (ارود) در زنی بقول سیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح -</p>	<p>اصطلاح نزار (ارود) در زنی بقول سیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح -</p>
<p>اصطلاح نزار (ارود) در زنی بقول سیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح -</p>	<p>اصطلاح نزار (ارود) در زنی بقول سیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح -</p>
<p>اصطلاح نزار (ارود) در زنی بقول سیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح -</p>	<p>اصطلاح نزار (ارود) در زنی بقول سیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح -</p>
<p>اصطلاح نزار (ارود) در زنی بقول سیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح -</p>	<p>اصطلاح نزار (ارود) در زنی بقول سیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح - بقول پیرمغان اصطلاح -</p>

کاپیشوا (۲) می فروش۔ کلال۔ شراب پینے والا۔ کو اعتقاد نہ ہو۔

پیرمن اصطلاح۔ بقول آئندہ بحوالہ فرنگ ننگ پیرمن پر توجہ کشد مثل۔ صاحبان کبر اول و فتح ثالث و سیم اطراف و گرداگرد عین عنایت باشد خزانہ الامثال

چیری۔ مخفف پیرمن مؤلف عرض کند کہ و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل دیگر محققین اہل زبان و زبان دان و معاصرین استعمال صریحی نکرودہ اند مؤلف عرض کند

عجم ازین ساکت حیف است کہ سزا استعمال کہ مثل نیست بلکہ مقولہ فارسیان است کہ گاہا پیش نشد ولیکن خلاف قیاس نیست (ارو) عقیدت با کسی مگویند و گاہی طنز اہم (ارو) دیکھو پیرمن۔ ان کا ہر کام عنایت سے خالی نہیں ہونے دکن

پیرمن خس است و مثل صاحب کا مقولہ ہے اس شخص کے لئے کہتے ہیں جس اعتقاد و من پس است خزانہ الامثال پر اعتقاد ہوا جس کی بزرگی مسلم ہوا اور گویا

و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و طنز ابھی اس کا استعمال ہوتا ہے۔

محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند پیرمی خانہ اصطلاح۔ یعنی دو مہر پیرمن کہ فارسیان این مثل را بجز کسی زند کہ اعتقاد مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است۔

بزرگی یا استادیش بہ کسی غیر از راوی بنا (ظہور عاصی) پیر سنانہ بین و گر گانش بہ (ارو) یہی فارسی مثل دکن میں اس سرخ رویان سپید مویانند کہ (ارو) کہ

شخص کی نسبت مستعمل ہے جس کی بزرگی یا پیر سنان کے دوسرے معنی۔

استادی کے متعلق راوی کے سوا اور کسی پیر تا بالغ اصطلاح۔ صاحبان خزانہ الامثال

(۲۷۵)

<p>و امثال فارسی این را مثل گویند و از معنی و محفل استعمال ساکت مؤلف عرض کند که اصطلاحی است و مرکب توصیفی کنایه باشد یعنی (بچه پیر) که بجایش گذشت (ار و و) و کجوبچه پیر صاحب آصفیه نے اس کا ذکر کیا ہے سیر انداخ بقول برهان و مؤید و اندک اقل و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون کن و وال بی نقطه پالف کشیده و بجای نقطه وار تیماج و سخیان مؤلف عرض کند که این مختلف همان (پیر انداخ) است که بجایش گذشت و صراحت ماخذ این بر (پیر انداخ) این گوید که در مصرع دوم لفظ پیروی است در مقصود کرده ایم (ار و و) و کجوبچه پیر انداخ پیروی را بدون انصافت پسند کنیم که ذوق سر و بقول سروری بفتح با و رای جمله معنی تابع و اقدار آکنده و مرید باشد (سراج الدین که مصرع بالا را مصرع ثانی است و قافی نقطه را بی س) هر که او پیر دشته دین نیست با جز غلط است اعنی (ع) ایما خوانندتا غلط کنند سزاوار لعن و نفرین نیست با صاحب بگر گوید که هم او گوید که این بیعتی است از قطعه که یکی</p>	<p>بمعنی تابع و این صریح است و فرماید که بعض اعتراف (۲۱) بعضی پیروی نوشته اند و این مصرع را بسند آورده (ع) عاقلان پیروی نقطه بکنند و سببناسخ را سند خود گردانیدن بعید از سخن است و مصرع صحیح چنین است (ع) عاقلان پیروی نقطه نشوند و اگر گشته هم ذکر این کرده و جان آرزو در چراغ هدایت گوید که معنی پیروی درست است (وحید س) اگر زاهد را ملاش اعتبار پیر و زاهد می سوخت این بیچاره را با و ارسته بر تو این گوید که در مصرع دوم لفظ پیروی است پیروی را بدون انصافت پسند کنیم که ذوق آن نپسندیم و از رای جمله معنی که مصرع بالا را مصرع ثانی است و قافی نقطه این بیعتی است اعنی (ع) ایما خوانندتا غلط کنند او گوید که این بیعتی است از قطعه که یکی</p>
---	---

از شعرای زمانہ سلطان بایر آگفتہ احتیاج بہ قلم
 مصرع اولی نذارو کہ آن نشاء این غلط گرویدہ - صاحب جهانگیری در سلسلہ رویش و نیز
 الخ نامی گوئیم کہ خیالش فضول است و سخن بازی در لطحات ذکرش کرده و صاحبان ناصری و
 و از محاورہ خبر نذار و معاصرین عجم تصدیق قول
 خان آرزومی کنند شک نیست کہ (پیرو) بدون جیم عربی (پیرو) نوشتہ گوید کہ فیل مرغ
 اسم فاعل ترکیبی است از مصدر (پیروید) را گویند و بر فیل مرغ اشارہ (پیرو) کرده
 و بقیاس مقتضین ہند نثار و از (پیروین) و لیکن مؤلف عرض کند کہ ما بر معنی ہفتم بوقلمون
 محاورہ زبان بمعنی پیروی استعمال کرده ایم کہ اشارہ این کردہ ایم و در موحده (بیروج)
 کہ بمعنی دوم مخفف پیروی است و بس کہ گذشت آن را بتبدل این دانیم یکی از
 مخفی مباد کہ (۳) بمعنی فیل مرغ است مخفف معاصرین عجم درست گوید کہ فیل مرغ در قلم
 پیروج کہ می آید و تکمیل بحث این معنی ہمدارنگا پیرو مور است ازینجا است کہ فارسیان نیز
 می شود (ارو) (۱) پیرو و کیو پس رو و جیم فارسی آن را بہ پیروج نوم کردن چنانکہ
 (۲) پیروی و کیو اقتدا (۳) و کیو پیروج - تخم و پنچ و در کثرت استعمال جیم فارسی عبری بدل
 پیروج بقول برہان باثانی مجہول بروزن شد چنانکہ کاج و کاج پیرو مخفف این واقتد
 فیروز مرغی کہ سر و گردن او سیاہ و بی پر می باشد اعلم بحقیقۃ الحال (ارو) و کیو پیروج
 و ہر ساعت بزنگی می نماید و از بالای منقار او اور بوقلمون کے ساتوین معنی -

پیروج بقول برہان و جامع (۱) بروزن و معنی فیروز است کہ غالب شدن و غالب آمدن

بر اعداد باشد و عرب تلفظ خوانند و فیروز معرب آن و (۲) یعنی مبارک کہ ہم (۳) نام مبارک
 ہو و ایرانی صاحب سروری بر معنی اول قانع و فرماید کہ بمعنی مظفر و غالب (سعدی سے) جو
 پیروز شد و ز و تیر و روان ہا چہ غم دار و از گریہ کاروان ہا صاحب ناصر یعنی بزرگ معنی اول
 شفق با سروری و نسبت معنی سوم گوید کہ نام چند نغز از پادشاہان ساسانی۔ صاحب رشیدی
 بر معنی اول قانع کردہ ہمزبان سروری۔ خان آرزو در سراج بزرگ ہر سہ معنی بیان کردہ
 برہان گوید کہ ہمین اصل است و فیروز تبدیل این مؤلف عرض کند کہ غالب شدن معنی
 پیروز شدن) است کہ می آید صاحب برہان غلط کرد و در معنی و پیروزی کہ بمعنی غلبہ می آید از
 ہمین است و معنی دوم مجاز معنی اول و بمعنی سوم علم است مبارزی باشد یا پادشاہی و شک
 نیست کہ ہمین اصل است و فیروز معرب این کہ بای فارسی شاہان باشد (ارو) (۱) غالب
 ۲ مبارک (۳) پیروز ایک پہلوان اور چند پادشاہوں کا نام۔

سرور اختر استعمال۔ بقول بہار بقیاس اور ملحقات) کنایہ از فلک۔ مؤلف عرض کند	فیروز بخت کہ می آید مؤلف عرض کند کہ مخفف (پیروزہ چادر) اسم فاعل ترکیبی و کتا
اسم فاعل ترکیبی است بمعنی طالع غالب وارندہ باشد گویا فلک چادر فیروزہ رنگ دار و ک	موافق قیاس (ارو) فیروز بخت بقاعدہ خود فیروزہ رنگ است و فیروزہ و پیروزہ
فارسی طالع مذکور کہ سکتے ہیں یعنی وہ شخص ہر دو یکی است کہ می آید (ارو) و کتوسمان	سرور راحہ اصطلاح۔ بقول برہان و جہانگیری
جس کی قسمت بلند ہو۔	پیروز چاور اصطلاح۔ بقول (جہانگیری) و رشیدی و جامع و سراج نام شہری بود و در

قدیم صاحب نامری گوید کہ پیروز نام کی از پلا **پیروز** بقول برهان و نامری بر وزن
ایران آن را بنیاد نهادہ بود (فردوسی سے) کی **پیروز** فیروزندہ و آن جوہری باشد معروف و
شازسان کہ پیروز نام کو بفرمود کہ با نہادند و نیشاپوری آن بہتر است۔ گویند کہ شاہ
نام کو مؤلف عرض کند کہ صاحب نامری کہ درون بران روشنائی چشم را زیادہ کند
در وجہ تسمیہ این غلط کرد و از سند فردوسی **پیروز** و فیروزہ سحر بہ آن صاحبان چنانگیری و
قول مامی شود شک نیست کہ پیروز نام پادشاہی و جامع شیدی ذکر این کردہ مؤلف عرض
است ولیکن شاہی دیگر کہ پیروز نام کرد۔ کند کہ جوہری است کہ بود کہ چون اکثر آن در
ہمان است بانی این شہر کہ آن را پیروز نام **پیروز** گفتند گویند کہ غلبہ حاصل می شود ازینجا
نام نہادند حیف است کہ ہیک از محققین بالا کہ زیادت ہای نسبت بر پیروز این را نام نہادند
صراحت مزید از حالات این شہر نکرو (ارو) و صاحب محیط ہر چند نسبت خواص و مزاج این
پیروز نام۔ ایک شہر کا نام ہے جس کی صراحت **پیروز** نام احتش بر بہروزہ کردہ ایم
کامل افسوس ہے کہ نہوسکی۔ **پیروز** فیروزندہ باشد (ارو) کہو
پیروز شدن استعمال یعنی غالب آمدن **پیروز** جس پر فیروزہ کی صراحت ہے۔ نہ
فتح شدن سند این از سعدی بر پیروز گذشت **پیروز** سیکان اسطلاح بقول آند
مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است۔ **پیروز** و غلبہ یعنی آسمان مؤلف عرض کند کہ
دارو غالب آند۔ فتح ہونا۔ فتح پانا غلبہ **پیروز** پیدا کردہ مطیع نوکشور می نماید کہ در
حاصل کرنا۔ نسخ قلمی نوید یافتنی شود و صاحب آند

<p>نقل نگار نسخه مطبوعه که بحقیقت لغت فتن عادی است</p> <p>اصطلاح سروزه طشت بقول بجزو</p> <p>او نیست و ظاهر کنایه می نماید ولیکن وجه کنایه</p> <p>پیدا نیست از اینجا است که دیگر همه محققین زبانها</p> <p>و اهل زبان و معاصرین عجم ازین ساکت اند</p> <p>(ارو) و کیهو آسمان - می بشیم (ارو) و کیهو آسمان - مذکر -</p>	<p>اصطلاح سروزه چادر بقول برهان</p> <p>کنایه از آسمان و فلک صاحبان بحر و رشیدی</p> <p>و مؤید و سراج ذکر این کرده اند مؤلف عرض</p> <p>کند که ما اشاره این بر (سروزه چادر) کرده ایم</p> <p>که گذشت این اصل است و آن مخفف این بود</p> <p>قیاس (ارو) و کیهو آسمان -</p>
<p>اصطلاح سروزه کرد بقول ناصری و آند</p> <p>نام شهر است که پیروز شاه ایران آن را بنا کرد</p> <p>و اکنون به (برد کرد) معروف است مؤلف</p> <p>عرض کند که بعضی از معاصرین عجم گویند که معدن</p> <p>فیروزه دارد و همین است وجه تسمیه بخیاال یا</p> <p>این وجه تسمیه بهتر از خیال ناصری است که اندین</p>	<p>اصطلاح سروزه حرنج بقول بجزو آند</p> <p>شاه ایران پیروز است پیروزه قاتل (ارو)</p> <p>است که مشتری نیلگون می نماید پیروزه کرد سلطنت ایران مین ایک شهر گانام</p> <p>و مانند قریح خیالیش سرخ نیست - دیگر تحقیقین به - مذکر -</p>
<p>اصطلاح سروزه مغفر بقول بجزو مؤید</p> <p>و آند آسمان مؤلف عرض کند که قلب</p> <p>می بشیم (ارو) مشتری - و کیهو ارغز -</p>	<p>اصطلاح سروزه حرنج بقول بجزو آند</p> <p>شاه ایران پیروز است پیروزه قاتل (ارو)</p> <p>است که مشتری نیلگون می نماید پیروزه کرد سلطنت ایران مین ایک شهر گانام</p> <p>و مانند قریح خیالیش سرخ نیست - دیگر تحقیقین به - مذکر -</p>

<p>است یعنی منصرف پیروزه و کنایه باشد موافق قیاس و معاصرین عجم تصدیقش می کنند (ار و و) الف</p>	<p>ولیکن دیگر محققین اهل زبان ازین ساکت اندیشند</p>
<p>سند استعمال می باشیم (ار و و) و کچو آسمان</p>	<p>سند استعمال می باشیم (ار و و) و کچو آسمان</p>
<p>پیروزی بقول برهان و مؤید و جهانگیری</p>	<p>پیروزی بقول برهان و مؤید و جهانگیری</p>
<p>رشیدی بر وزن و معنی فیروزی است که ظفر</p>	<p>رشیدی بر وزن و معنی فیروزی است که ظفر</p>
<p>نصرت یافتن بر اعدا باشد مؤلف عرض کند</p>	<p>نصرت یافتن بر اعدا باشد مؤلف عرض کند</p>
<p>که بای مصدری بر لغت پیروز زیاد کرده اند</p>	<p>که بای مصدری بر لغت پیروز زیاد کرده اند</p>
<p>و معنی این فتح و غلبه و نصرت و ظفر (ار و و)</p>	<p>و معنی این فتح و غلبه و نصرت و ظفر (ار و و)</p>
<p>فتح - نصرت - مؤلف -</p>	<p>فتح - نصرت - مؤلف -</p>
<p>(الف) پیرومی بقول اندک بجز آنکه فرنگ</p>	<p>(الف) پیرومی بقول اندک بجز آنکه فرنگ</p>

(ارو) (۱۱) مرشد کا خلیفہ۔ جانشین (۱۲)

دیکھو پیر کے پہلے معنی (۱۳) چھوٹا پیر۔ نڈگر۔

پیر بہشت نخل اصطلاح۔ بقول بحر و بیرون

واندکنا یہ از رضوان مؤلف عرض کند کہ

موافق قیاس ولیکن محققین اہل زبان ازین

ساکت مشتاق سزا استعمال می باشیم (ارو)

رضوان۔ بقول آصفیہ عربی۔ اسم نڈگر دارو

بہشت۔ ایک فرشتہ کا نام جو فردوس برین کا

دربان اور موکل ہے۔

(الف) پیر بہشت چرخ اصطلاح الف

(ب) پیر بہشت فلک وب بقول انند (۱۱)

کنایہ از زحل و بقول بعض (۱۲) کنایہ از مشتری

صاحبان برہان و بحر و جہانگیری و طہقات

نسبت (ب) ذکر ہمین دو معنی کردہ (حاقانی)

(۱۳) پیری کہ پیر بہشت فلک زیدیش مرید پیر

پیری کہ میر بہشت جنان زیدیش غلام صاحب

فرہنگ رشیدی بر مشتری قانع۔ صاحب

بذکر ہر دو معنی نسبت معنی دوم گوید کہ درین

تقرات خان آرزو در سراج بر معنی اول قناعت

مؤلف عرض کند کہ معاصرین عجم معنی

استعمال این کنند کہ قاضی فلک است و بر

زحل درست ندانند ما ہم اتفاق داریم با

ایشان و برای معنی اول طالب سزا استعمال

می باشیم و عیبی نیست اگر زحل را (پیر بہشت

یا پیر فلک ہستم) گوئیم کہ تقاضا بر فلک ہستم

بر خلاف مشتری کہ بلحاظ عہدہ قضاوت تعلق

از بہشت چرخ دارد (ارو) الف وب

(۱۱) زحل۔ نڈگر۔ دیکھو پیر فلک کے دو معنی

معنی (۲) مشتری۔ نڈگر۔ دیکھو اور مزہ۔

(الف) پیر بہشت چرخ اصطلاح۔ بقول

(ب) پیر بہشت فلک بحر و معنی زحل

صاحب مؤید ذکر الف کردہ مؤلف عرض

کند کہ ہر دو را بدون سزا استعمال تسلیم نہ کنیم

ازینکہ خلاف محاورہ زبان است (پیر بہشتی چرخ

و پیر هفتمی فلک یا پیر فلک هفتم می توان گفت و گویا این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 که موافق محاوره باشد منجمله مباد که این کتاب است همان (پیر امین پوشیدن) است سندی این
 ازینکه مقام زحل فلک هفتم است فارسیان آن همایون گذشت و همه لطافت پیر امین برای این هم
 را شیخ هفتمی چرخ نام نهادند (ار دو) زحل صادق می آید و داخل محاوره باشد (ار دو)
 مذکور و دیگر برید فلک که دوسری معنی - و گویا پیر امین پوشیدن -
 سیره گرامی اصطلاح بقول ناصری بذیل پیر امین بقول برهان و جهانگیری و سروری
 کنایه از حضرت نخستین خود یعنی عقل اول مؤلف و ناصری و رشیدی مرادف همان پیر امین و پیر
 عرض کند که دیگر همه محققین اهل زبان و زبانان که بجایش گذشت مؤلف عرض کند که فرید علی
 ازین ساکت باعتبار ناصری تسلیم کنیم معاصرین آن است زیادت و ال مهله در آخر چنانکه پیر
 عجم بر زبان ندارند (ار دو) عقل اول و بر پند (حکیم سوزنی ۵) من ترا پیر میزند
 و گویا هم کتاب - زیباست با کهن من کلیه پانده من (ار دو)
 پیر امین بقول بهار ناصری و رشیدی و جهانگیری و گویا پیر امین و پیر امین -
 مرادف پیر امین (سعدی ۵) پرده بردار و سیره پروان اصطلاح بقول سفرنگ شرح
 بر هنده گو که من با می نخسبم با صنم با پیر امین با هموار بقول هشتی فقره (نامه شت ساسان نخست) خلیفه
 عرض کند که با حقیقت این بر پیر امین عرض کرده ایم خدای تعالی در عالم اجسام یعنی خورشید که در
 (ار دو) و گویا پیر امین - نور باریدن خلیفه اوست مؤلف عرض کند
 پیر امین پوشیدن استعمال صاحب آسنی که مرکب اضافی هست و کنایه باشد موافق قیاس

<p>(ارو) دیکھو آفتاب کے پھلے معنے۔</p>	<p>این کردہ از معنی ومحل استعمال ساکت مؤلف</p>
<p>پیری بقول انڈجو الہ مؤید بالکسر مقابل</p>	<p>عرض کند کہ فارسیان این مثل را بجائی زند</p>
<p>جوانی مؤلف عرض کند کہ بای مصدری کہ خلاف توقع کاری از دست کسی شود۔</p>	<p>بر لفظ پیر است و بس (فردوسی س) جوان</p>
<p>را بود روز پیری امید پانگرو دیہ سوی گشتہ غنیمت ہے۔</p>	<p>(ارو) دکن میں کہتے ہیں یہ کچھ تو کر لیا ہے</p>
<p>سپید پ (ع مثل) پیری و صد عیب چنین</p>	<p>پیری و صد عیب مثل۔ صاحبان غنیمت</p>
<p>گفتہ اند (ارو) پیری۔ بقول آصفیہ چنین گفتہ اند۔</p>	<p>الامثال و امثال</p>
<p>فارسی نام مؤث۔ بڑا پاپا کہن ساگلی غنیمتی</p>	<p>فارسی ذکر این کردہ از معنی ومحل استعمال ساکت</p>
<p>سیر شدن استعمال۔ بقول بجز بروزن</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ اکثر معاصرین عجم پیری</p>
<p>انڈیشیدن۔ پریشان و پرانگندہ کردن و فریاد</p>	<p>و صد عیب) قناعت می کنند و بحق پیران زند</p>
<p>کہ کامل التصریف است و معنای ع این پیر شد</p>	<p>مقصود آنست کہ اگر از پیری لغزشی شود</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ فرید علیہ همان پیر شد</p>	<p>یا او در کاری پابندی وقت کند استعمال این</p>
<p>است کہ گذشت زیادت تختانی و صراحت</p>	<p>مثل خود او ہم کند و دیگران ہم (ارو)</p>
<p>ماندش ہمد را بجا کردہ ایم (ارو)</p>	<p>دکن میں کہتے ہیں یہ پیری و صد عیب یا بڑو</p>
<p>دیکھو پیر شدن۔</p>	<p>پیر کیا الزام رکھو گے</p>
<p>پیری و عشق از مد بس غنیمت است</p>	<p>لی زار اصطلاح۔ بقول انڈجو الہ فرنگ</p>
<p>صاحبان غنیمتہ الامثال و امثال فارسی</p>	<p>فرنگ بالکسر یعنی (۱) لگام و (۲) موسم سرما</p>

<p>زوند کے صاحب آنتہ مذکر معنی اول گوید کہ (۲) یعنی قدم زون ہم صاحب آصف ہم ذکر این معنی کرده (زلالی خوانساری ۵) بسوی صید گاہ یار پی زن کے حباب ویدہ را بر جوش می زن کے مؤلف عرض کند کہ ہر دو موافق قیاس است و آرمینی دوم رو شدن مراد است (ارو ۹) و کھیوے بریدن (۲) روانہ ہونا چلنا۔</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ دیگر ہمہ تحقیق ازین لغت ساکت و معاصرین عجم ہم بزبان نزارند حیف است کہ نہ استعمال پیش نشد ظاہر تصحیف یافته می شود (ارو ۹) (۱۱) لگام۔ ٹونٹ۔ و کھیو استام۔ (۲۱) سرا۔ بقول آصفیہ۔ فارسی۔ مذکر۔ جاڑا۔ سردی کا موسم۔ زمستان۔</p>
<p>سوز بقول محیط بذیل بردی نام نباتی است در فارسی زبان مؤلف عرض کند کہ ماصراحت این بر معنی سوم بردی کریم (ارو ۹) دکیو۔ بروی کے تیسرے معنی۔</p>	<p>پہرانی بقول بحسب بیای اول متعدی چختن۔ فرماید کہ کامل التصریف است و مضارع این پہراند مؤلف عرض کند کہ این مبدل پہرانی است کہ بوقدہ گذشت و صراحت ماخذ بر چختن بیای موقدہ مذکور مخفی بنا کہ چختن خود متعدی است بیک مفعول و این بدو مفعول (ارو ۹) چمنوانا چختن کا متعدی بدو مفعول۔</p>
<p>زیادی و برای تہلہ پنجگانی رسیدہ (۱) استنی بسیار بار یک و ناتوان کہ باد زن زبون از ان سازند و (۲) بجا زہر چیز سست را گویند (سیدی لہرانی ۵) باد زن گاہی تواند دست</p>	<p>پی زون مصدر اصطلاحی بقول بگردو است (۱) مرادف پی بریدن (ظہوری ۵) چور بول و مدتش ہی زوند پوز ہر ہمیش سایہ رانی</p>

<p>اور اوسه داد کا کاش ماہم اعتبار پیزی - می داشتیم (محمد سعید شرف) آنقد باذبروتی کہ لیسر داشت رقیب کا باوزن وار ہمد پیزی آمدیرون کا خان آرزو و چراغ ہدایت ذکر ہر دو معنی کردہ رستی راسنی (ارو) دیکھو بروی کے تیرے معنی (۲) است</p>	<p>صاحب محیطا ذکر پیزی کر و مؤلف عرض کند کہ اوسہ ہر پیزی تبدیل بر دی نوشت نظر تیر لغتیں میں پیزی ہمد پیزی آمدیرون کا خان آرزو و چراغ ہدایت ذکر ہر دو معنی کردہ رستی راسنی (ارو) دیکھو بروی کے تیرے معنی (۲) است</p>
---	--

<p>الف) پیزن</p>	<p>بقول اندکجوالہ بیان بالکسر یعنی غریب باشد۔ مؤلف عرض کند کہ ما این پیزن</p>
<p>دب) پیزنہ</p>	<p>لغت را در بر بیان نیافتیم و دیگر پیزن تحقیق زبانان و اہل زبان ہم ازین</p>
<p>ساکت و معاصرین عجم ہم بزبان نداشتند تصحیف صاحب انڈی نمایند اگر سنا استعمال میں شود اب، را اسم جامد فارسی زبان دانیم و الف) را مختش (ارو) غریب مفلس۔</p>	
<p>پیزون</p>	<p>بقول روزنامہ بجوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار گاونجگی مؤلف عرض کند</p>
<p>کہ ہم او در ترجمہ انگلیسی این را بہ موقدہ نوشتہ تصحیف کتابت معلوم می شود کہ بہ بای فارسی نقل شد معاصرین عجم ہم تصدیق بای موقدہ می کنند حیف است کہ این لغت در موقدہ ترک شد۔</p>	
<p>اسم جامد فارسی حال باشد و کلام استادان سلف استعمال این نیست (ارو) جنگلی گائے نوشتہ</p>	
<p>پیزی</p>	<p>بقول اندو ناصر ی بروزن تیزی یعنی مقعد (از مطائبات قائم مقام س) تو خوا</p>
<p>راضی باش ای رفیق و خواہ مباش با قنناست آن کت و اثر ونہ می کند پیزی کا صاحب رہنما سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان و</p>	
<p>داخل محاورہ معاصرین عجم است (ارو) مقعد و کیوں کے چہے معنی۔</p>	

پیس

بقول برهان و جامع کبیر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه (۱۱) علتی است که آن را
 به عربی برص خوانند و (۲) خرمای ابو جهل را نیز گویند و آن بناست که از پوست آن رسن تان
 و (۳) کنایه از مردم خبیث و رفل و (۴) سفید را نیز گویند که قبیض سیاه باشد صاحب
 بحواله نسخه میرزا بر ذکر معنی اول و دوم گفتا کرده (شیخ سعدی ۱۰۰) چه قدر آورد و بند
 که زیر قیادار و اندام پس با صاحب نامری پس و پیسه سرد و را یعنی سروص گوید یعنی
 برص را سروص قرار می دهد و فرماید که آن را پست هم گویند صاحب رشیدی پس و پست
 یعنی سروص آورده صاحب مؤید بزرگ همه معانی در معنی اول با صاحب نامری مشفق و معنی
 را سپیدتر گوید خان آرزو در سراج بزرگ معنی اول نسبت معنی دوم می فرماید که بدین معنی
 معجزه است نه همد و گوید که اگر چه تبدیل سین پیشین معجزه درست است ولیکن سند و کار
 به وارش بهار بزرگ معنی سروص گوید که معنی بدیم چنانکه گویند فلانی پس مردی است یعنی
 و صراحت فرماید که از اهل زبان به تحقیق پیوسته (باقر کاشی - رباعی) ای آنک صفات تو بود
 تابع ذات با برپسای ذات تو گواه است صفات با فرود نی که آل من نبود پس پای سید پس
 بر محمد صلوات با مؤلف عرض کند که معنی چهارم که حقیقی است اسم جامد فارسی قدیم باشد
 یعنی سفیدتر و بسیار سفید و بجز از معنی برص که معنی اول است و معنی سوم هم مجاز باشد و جا
 دارد که مجاز امبروس را هم گفته باشند و پست که زیادت نامی فوقانی می آید یعنی سروص
 آنانکه پس را معنی سروص خیال کرده اند سکنذری خورده اند در کلام سعدی اندام پس
 معنی اندام سفیدتر باشد و مراد از اندام برص زوه معلوم می شود که از زمین سندی

بعضی محققین در غلط افتاده اند و معنی ترکیبی را نفهمیده اند قائل به معاصرین عجم با ما اتفاق دارند
 و صراحت معنی دوم برکت گذشت (ارو) (۱) برص - بقول آصفیه - عربی - اسم نوشت
 سفید کوزه - و سفید و سبزه جو فساد خون بر جسم بر موی جلدت می بین - (۲) و کیهو اکت مکت -
 (۳) جنبیت بقول آصفیه - عربی - اسم مذکر - پلید - ناپاک - نجس - کندا - شریه - بد باطن (۴)
 نهایت سفید -

<p>(الف) پی سپار اصطلاح - بقول برهان و سپردش با اندیشه و تائید تراپی سپار و سپار حکیم خاقانی (۱) زر طلب گم کنتم که طائب زرد بود همچو ترش تار پی سپار است با ظهوری (۲) گر چه دانش ز جانی بنید سینه عالیش بی</p>	<p>چنانگیری و جامع بر وزن زر بخار (۱) روزه و راه رو (۲) یعنی پی سپار که کوب و پان باشد و بهین و معنی</p>
<p>(ب) پی سپار مهم نوشته - صاحب بکر پرو است با خان آرزو در سراج ب را مخفف الف و اند معنی اول و دوم صاحب اند پی سپار (۳) یعنی روزه گان و مسافران و پانمال که روگان آورده - صاحب غیاث همزانش و هم او یعنی است (ج) پی سپار (د) پانمال کردن و هم (ابن سینا) با و بهارین که خورشید نوشته مؤلف عرض کند که بهین است اصل و مصدر است موافق قیاس که کنایه باشد و ب</p>	<p>(ب) پی سپار مهم نوشته - صاحب بکر پرو را مراد ف یکدیگر و اند بهر و معنی بالا و قوش (۳) یعنی تابع - صاحب اند همزبان بکر - صاحب سروری بکر ابنا بزیل آن ذکر (پا سپار) که روگان آورده - صاحب غیاث همزانش کرد و بکر معنی اول و دوم می فرماید که معنی پانمال کننده هم (ابن سینا) با و بهارین که خورشید خاکی بود در وقت و کوه شد بکه صبح پی سپار (انوری) گردون که پی و هم بهندس</p>

<p>پوسیت بقول برهان و سروری و نوید</p>	<p>اسم فاعل و مفعول ترکیبی این موافق قواعد فارسی</p>
---	--

<p>بر وزن کیمیت شخصی است که علت برص و</p>	<p>بمعنی روزه و پائمال کفزه و پائمال شوند و</p>
---	---

<p>جذام داشته باشد صاحب رشیدی ابو عمرو</p>	<p>برای معنی سوم ب اگر سزا استعمال بدست آید</p>
--	---

<p>قانع مؤلف عرض کند که برص معنی حقیقی است</p>	<p>مجاز معنی ووش گیریم و الف فرید علییه باشد</p>
--	--

<p>که اشاره این دو صراحت ماخذ بر پیش کرده ایم</p>	<p>بزیادت الف زائد و بر همین قیاس مصدر</p>
---	--

<p>نامی زائد است درین چنانکه فراموش و فراموش</p>	<p>(پی سپارون) را هم مرادف (ج) گیریم بهتر</p>
--	---

<p>که افاده معنی فاعلی کند و مجزوم را پیت گفتن</p>	<p>معنیش این است حقیقت الف و ب که مختصین</p>
--	--

<p>باشد ما باعتبار سروری تسلیم کنیم که محقق این بان</p>	<p>بالا آن را اسم جامد و انسته پی حقیقت نه برودند</p>
---	---

<p>است (اروو) برص اور مجزوم و ده شخص</p>	<p>(اروو) الف و ب (ا) جانے والا برص</p>
--	---

<p>جسکو مرض برص اور جذام ہو۔</p>	<p>(۲) پامل (س) تابع (ج) جانا۔ پامل کرنا۔</p>
----------------------------------	---

<p>پی سپر کردن مصدر اصطلاحی۔ یعنی پامل</p>	<p>پامل کرنا۔</p>
---	-------------------

<p>کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>	<p>پی سپر آمدن مصدر اصطلاحی یعنی</p>
--	---

<p>(دهوری) دل را کند و داغ غمت پی سپر خود</p>	<p>پامل شدن مؤلف عرض کند که سزا این</p>
---	---

<p>پاک زنی جگری کرده جگر را سپر خود کرد (اروو)</p>	<p>از انوری بر پی سپر گذشت و موافق قیاس</p>
--	---

<p>پامل کرنا۔</p>	<p>است (اروو) پامل کرنا۔</p>
-------------------	------------------------------

<p>پیسیرک بقول انند سجاوله غیاث بالفتح و سین جمله و رای مهله و کاف عربی استر جوان را گویند</p>	<p>و سجاوله صاحب کشف گوید که این لغت ترکی است که به فارسی استر و بهندی خجرتا مندر مؤلف</p>
---	--

(۳۸۷۷)

(۳۸۷۸)

عرض کند که محققین ترکی ذکر این نکرده اند و ازینکه محققین فارسی زبان و معاصرین عجم ذکر این کرده اند مشتاقند استعمال می باشیم - اگر بدست آید اسم جابد و انیم (اروو) و کیواستر -

پی سرگردون مصدر اصطلاحی - بقول بخر چه وقت و میدنست بخان آرزو در پی

باضافت پی مرادف پشت سرگی ویدن (شاعر هدایت گوید که اگر چه در کلام شفیعیاسی اثر

س) برمال خود نماز توای میر قافلہ کا بسیار معنی بالا دیده شد ولیکن حالا از کلام معصوم

کاروان پی سر کرده این رباط کو وارسته یعنی پشت کاشی که بالا مذکور شد یعنی دیگر یافته می شود

سرگردون نوشته مؤلف عرض کند که پی درینجا مؤلف عرض کند که پی پریم ازو که چرا صحت

معنی چهارش که پس است و شک نیست که معنی دیگر نگوی معنی شعر فہمیدہ و زحمت فہمیدہ

ساحب بحر در تعریف این سکندری خور و وارسته کشیدہ شاعر گوید که امشب امیدوارم که پیام

درست گوید که بمعنی پشت سرگردون است بسن رسد ای صبح نخوس تو چرامی آئی و چرا

یعنی رفتن از اینجا و دور گردون آن را و گذشتن شب را ختم می کنی - مخفی مباد که پی سفید اسم

در پس - قائل (اروو) گزر جانا - فاعل ترکیبی است یعنی کسی که پامی او سپید باشد

پی سفید اصطلاح - بقول بخر و وارسته سخن از کمی خون و ناتوانی فارسیان بجاز - بدین

قدم و بدین (صائب س) دل از سفید گشتن و سخن قدم را گفته اند و دیگر هیچ (اروو)

مونا امید شد که عالم سیه چشم ازین پی سپید شد سخن قدم - سخن قدم اس شخص کو که سکتہ

کو (معصوم کاشی س) امشب شب امید بین جس کے آنے یا جس کے دیکھنے

بجایان رسیدنست کو صبح پی سفید کو سخن خیسال کرین -

پیسو بقول مؤید بحواله ادوات با و او فارسی حبرات چکیده که عرب آن را اقط خوانند و فرماید
 که حبرات خشک شده را نیز گویند که هنوز مسکه از و بیرون نیاورده باشند. دیگر همه محققین
 ازین لغت ساکت اند **مؤلف** عرض کند که در لغات قلمی پیوسته لغت بنون عوض سین (پسین) نوشته
 و سلسله ردیف هم بنون را صحیح قرار می دهد و همین لغت به همین معنی بجای خودش هم می آید.
 شک نیست که تصویف سطح نو کشور است (ارو) و کیمو پیسو.

<p>پیسودن بقول برهان و سروری و نامری اصطلاحی قائم شد که موافق قیاس است (ارو) و رشیدی و جامع و جهانگیری و سراج باستانی کسی جانب میل کرنا. اراده کرنا. مجهول و دال ایجد بر وزن بی سوزن میل پی سوز اصطلاح بقول روزنامه و رهنا کردن و اراده نمودن بطرفی صاحب بجزین بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار شمع را را سالم التصرف گوید که غیر ماضی و مستقبل و پی است که از پیله ساخته می شود. صاحب اسم مفعول نیاید مؤلف عرض کند که اصل بول پال این را مرادف (پیه سوز) گفته گوید که این (پی سوز) بفتح اول است و تصرف تمثیل سوز است یعنی شمع که در آن فقیله سوم درست در اعراب حرف اول نتیجه می آید و در زبان مؤلف عرض کند که صاحب (بول پال) عادت اهل ولایت است که چون بر کرسی نشسته فوت بیان نذارود. این اسم فاعل ترکیبی و باشند و اراده فرستن گفتند پای را بر زمین کنایه باشد از شمع مومی یا پیله که چون در سوزن حرکت می دهند مومی ساینده تا محاط آگاه می شود ختم شود پای خود را می سوزد (ارو) موم که اراده رفتن دارند از همین عادت این مصدری است بقول آنصیبه ارو. اسم مؤنث مومی</p>	<p>اصطلاحی قائم شد که موافق قیاس است (ارو) کسی جانب میل کرنا. اراده کرنا. پی سوز اصطلاح بقول روزنامه و رهنا صاحب بجزین بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار شمع را از پیله ساخته می شود. صاحب این را مرادف (پیه سوز) گفته گوید که این (پی سوز) بفتح اول است و تصرف تمثیل سوز است یعنی شمع که در آن فقیله سوم درست مؤلف عرض کند که صاحب (بول پال) این اسم فاعل ترکیبی و کنایه باشد از شمع مومی یا پیله که چون در سوزن ختم شود پای خود را می سوزد (ارو) موم این مصدری است بقول آنصیبه ارو. اسم مؤنث مومی</p>
---	---

و هتجی جو بجای سے چربی موسم سے بنائی گئی ہو (اشمع و کیمیا سپندار)

طیبه بقول برهان و سروری با ثانی مجهول بر وزن کیسه (۱) یعنی سیاه و سپید ہم آمیختہ
 و نیز ہر رنگی کہ بسپید آمیختہ ہو کہ عبری ابلق گویند (الوری ۵) جاہ تو سایہ الیت کہ خوشید
 را بعرہ امکان پیہ کردن آن نیست در شمارہ (خاقانی ع) روز و شب بینی دو گاو بیہ
 در قربان گہشہ صاحب نامری این را (۲) مراد ف پس گوید کہ بہ تازی مبروس گویند یعنی
 خالدار و دوزنگ سیاه و سپید کہ ابلق باشد و ابلق معرب آنست و فرماید کہ (۳) پلنگ
 و یوز را نیز باین مناسبت دوزنگی گفته اند چنانکہ سعدی گوید (۵) ہر پیہ گمان مبر کہ خالی
 است ہر شاید کہ پلنگ خفتہ باشد ہر گوید کہ آن را (پست) ہم گویند صاحبان جہانگیری
 و رشیدی و جامع و مؤید در معنی اول متفق با برهان خان آرزو در سراج گوید کہ تحقیق آنست
 کہ پس یعنی صاحب داغ سپید است و ہای نسبت در ان زیادہ کردہ اند و یعنی ابلق استعمال
 می نمایند و ہم او در چراغ ہدایت گوید کہ (۴) یعنی زراست و (۵) در ہندی فلس مسین و یعنی
 مطلق زرمجاز استعمال می شود پس از توافق لسانین باشد (وحید ۵) کلمہ پزرا پیہ داوم
 کلمہ دہ او پچہ داو ہر کہ با کم مایہ سودا می کند یا می خورد و پزرا کہ بردارش بہار راحت کند کہ در
 فارسی زبان زرنقدر گویند مؤلف عرض کند کہ اسم جاہ فارسی زبان باشد یعنی اول
 یعنی مطلق ابلق و معنی دوم مجاز آن کہ مبروس ہم بر جسم خود و اغنہای سیاہ و سپید یا سپید و
 سرخ وار و ما اشارہ این بر پس کردہ ایم و آنانکہ پس را بدین معنی گیرند بخیاں یا مخفف
 ہمین است و نسبت معنی سوم عرض می شود کہ بلحاظ معنی اول و باعتبار صاحب نامری کہ متفق

اہل زبان است پلنگ و یوز را پیہ گفتن می توان ولیکن سند سعدی از نقد معلومات و سخن
 فہمی صاحب ناصری خبر می دهد کہ (۱) و در کلامش بیشہ را کہ بو قحده و شین معجزہ یعنی دشت و
 جنگل است پیہ خواند و معنی شعر را خراب کرد و نمیدانیم کہ سندش برای اذغای او چه تائیدی کند
 (مقابل) و معنی چارم پیدا کرده خان آرزو عام است و مجاز معنی پنجم و معنی پنجم ہم مجاز معنی
 اول کہ پول و پیہ مسین گبری دست ہا دورنگ می شود و ابلق می نماید این است حقیقت
 این لغت و متاع تحقیق محققین (ارو) (۱۱) ابلق (۲) مبروص (۳) شیر یا چیتا یا
 تیند و اندگر (۴) رو پیہ سیاہ (۵) پیسا بقول آصفیہ ہندی۔ اسم ندگر۔ پول
 غلس۔ پول سیاہ و دانہ کاسکہ جو تین پائی یا پاو آرنے میں چلتا ہے۔ دولت مال و زر۔
 آپ فرماتے ہیں کہ بعض شعراے فرس نے بھی استعمال کیا ہے شاید توافق لسانین ہو۔

<p>پیسے بقول بہار و انند (۱) مرض برص کہ البتہ قانون فارسی زبان اجازت می دهد کہ حلتی است معروف مولف عرض کند کہ (۲) مبروص را پیسی خوانیم بیای نسبت چنانکہ موجد این لغت بیگ چند بہار راست و پیرو شاہ جہادی و این خلاف قیاس نیست (ارو) اند نقل نگار۔ فارسیان بدین معنی بر زبان نہاد (۱) برص۔ و یکھو پیس (۲) مبروص۔ و محققین اہل زبان و زبان دان ہم ازین آویجو پیسہ کے دوسرے معنے۔</p>	<p>پیش بقول بہار و انند (۱) معروف است کہ تعقیض پس باشد و (۲) شاہ درخت خرما و (۳) خرما می ابو جہل را نیز گویند و (۴) عاقل و خردمند و (۵) یعنی مقدمہ ہم چنانکہ گویند یا این پیش را دانستی یا ارادہ آن باشد کہ این مقدمہ را</p>
---	--

پیش بقول بہار و انند (۱) معروف است کہ تعقیض پس باشد و (۲) شاہ
 درخت خرما و (۳) خرما می ابو جہل را نیز گویند و (۴) عاقل و خردمند و (۵) یعنی
 مقدمہ ہم چنانکہ گویند یا این پیش را دانستی یا ارادہ آن باشد کہ این مقدمہ را

دانستی و فرماید که معنی ماضی و مستقبل هر دو آمده صاحب ماضی بذكر معنی اول نسبت معنی دوم
 صراحت فرید کند که معنی لیف خرمارا مانند ولیکن در اکثر نسخ بنون و وال آخر آمده معنی پیشین و
 پیشند و ذکر معنی پنجم کرده صاحب جهانگیری بزرگ خرمای قانع صاحب رشیدی گوید که معنی
 اول بیای مجهول است و معنی دوم معنی لیف خرمای بیای محروف و اشاره پیشین و پیشند هم کرده
 صاحب مؤید بجواز شرفنامه ذکر معنی سوم کرده گوید که بسین جمله هم آمده و بذكر معنی اول گوید
 که (۶۱) حرکت رفع را نیز گویند و بجواز دستور می فرماید که آنچه از پوست آن رسن سازند صاحب
 جامع بذكر معنی اول و دوم نسبت معنی سوم گوید که خرمای ابو جهل همان که از پوستش رسن ساخته
 می شود و بذكر معنی چهارم و پنجم گوید که (۶۲) معنی زمانه گذشته و آینده هم خان آرزو در سراج
 بذكر معنی اول و دوم و پنجم گوید که آنچه بنظر فقیر آمده معنی ماضی است و معنی مستقبل دیده نشد
 ز که بردارش بهار تر و دیدش می کند که معنی ماضی مشهور است و معنی مستقبل غیر معروف چنانچه
 کما سر بازار رسوای نشستم تا چه پیش آید (سعدی ۱۵) ازین به نصیحت گری بایست که
 ندانم پس از من چه پیش آید **مؤلف** عرض کند که معنی اول اسم جاد است و معنی دوم
 مجازش که شاخهای درخت هم پیش درخت می رسد و همین است معنی موافق قیاس و برگ
 و لیف را هم پیش گفتن مجاز مجاز و پیشین و پیشند که بنون و وال زانده می آید فرید علیه این
 که صراحتش بجایش کنیم و معنی سوم مجاز معنی دوم و جاد دارد که این را بسبب پیش و انیم
 چنانکه کستی و کستی و معنی چهارم هم مجاز که عاقل و ضرر مند پیش اندیش باشد و معنی پنجم
 هم مجاز معنی اول که مقدمه هم ترجمه پیش است یعنی پیش از همه و معنی ششم هم مجاز که اظهار

حرکت ضمتہ ہر دو لب را پیش می آورد و بمعنی ہفتم عرض می شود کہ پیش بمعنی قبل ہم آمده و این ہم معنی حقیقی است چنانکہ تا پیش ازین این کار کردہ ام یعنی قبل ازین پس ہر دو معنی قبل و بعد استعمال این برای زمانہ ماضی و مستقبل می شود و خان آرزو کہ از معنی مستقبل انکار می کند قلت تلاش اوست ولیکن شک نیست کہ استعمال محو این بمعنی ماضی و استقبال نیست بلکہ ترکیب بالفظی دیگر چنانکہ صدر (پیش آمدن) می آید۔ ما باعتبار صاحب جامع کہ مختص اہل زبان است این را معنی خاص قرار دادہ ایم (ارو) (۱) آگے۔ صاحب اصفیہ نے انصین معنون میں پیش کا ذکر کیا ہے (۲) کجور کی شاخ۔ مؤنث۔ یا پتے یا گاجا۔ مذکر (۳) کجور پس کے دوسرے معنے (۴) عقلند (۵) مقدمہ۔ بقول اصفیہ۔ عربی۔ اسم مذکر۔ آغاز۔ شروع۔ ابتدا۔ ویساچہ عنوان۔ سرنامہ۔ کچہ عبارت جو مضمون کتاب شروع کرنے سے پہلے اس کے متعلق لکھی جاتی ہے (۶) پیش۔ بقول اصفیہ۔ مذکر ضمہ ضم۔ رفع۔ وہ علامت جو کسی حرف کے اوپر نصف واو کی بجائے۔ کہتے ہیں جیسے اوس اور اوس میں (۷) پیش۔ بقول اصفیہ زمانہ ماضی و مستقبل۔ پہلے قبل۔ آئندہ۔

سخت در حق کسی کہ دشوار پیش آید و اور اچھے	پیش آتش است و پس و سیا مثل
چارہ نبود۔ مؤلف عرض کند کہ معاصرین	صاحب بجز گوید کہ در حق کسی گویند کہ حوادث
بعد لفظ پیش کلہ آوزیادہ کنند و این معنی	روزگار و پیش دار و اور اچھے چارہ بنا
و تعریف بجز خوشتر از دیگران۔ صاحبان	صاحبان اتد و مؤید گویند کہ معنی ہر عالم پرانہ
ہشال فارسی و خرتیہ الامثال ازین ساکت	حوادث است و این ضرب المثل بر کار

<p>(ارود) دکن میں کہتے ہیں یہ پیچھے کنوان تو سامنے دیوان ہے یہ اس شخص کے حق میں کہا جاتا ہے جو شدید مصیبت میں مبتلا ہو جو نہ آگے بڑھ سکے نہ پیچھے ہٹ سکے۔</p>	<p>بیمار کے پیشاب سے مخصوص ہے جو شیشہ میں ہو (مصحفی ۱۵) سرخی رنگ شفق سے صاف ہوتا ہے عیان ہے آسمان گویا ہے قارو کسی محروم کا پ (۲) دیکھو پیش آوردن یہ</p>
<p>پیش آر اصطلاح بقول بحر مؤید (۱) اس کا امر حاضر ہے۔</p>	<p>پیش آر اصطلاح بقول بحر مؤید (۱) اس کا امر حاضر ہے۔</p>
<p>اصطلاح الف</p>	<p>پیشابی کہ در شیشہ کر وہ پیش طیب برند حسب مؤید بکر معنی بالا گوید کہ (۲) امر حاضر پیش آوردن</p>
<p>اصطلاح الف</p>	<p>مؤید بکر معنی بالا گوید کہ (۲) امر حاضر پیش آوردن</p>
<p>اصطلاح الف</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ در اصطلاح اطباء قارو غیاث سلوک و رعایت مؤلف عرض ہمیں معنی وارو گویند کہ اطباء شجم چون از بارو کند کہ ب مہنی (۱) پیش شدن و واقع شدن بیماری فارغ شوند برای دیگر می گویند (پیش آر) و (۲) سلوک کردن بہ نیکی و بدی (سعدی)</p>
<p>اصطلاح الف</p>	<p>مقصودش ہمیں کہ قارو رہ کہ آوردہ پیش کن و بنماے از ہمیں عادت قارو رہ را پیش آر پس از من چہ پیش آیدت کہ (ظہوری اول)</p>
<p>اصطلاح الف</p>	<p>نام شد و معنی دوم موافق قیاس و حقیقی است ہزار اشک بہر کنج دیدہ پیش آمد کہ لبعی شوق و مصدر (پیش آوردن) می آید و این بحدی علی نیازم چہ خوب پیش آمد کہ معنی مباد کہ از صرع</p>
<p>اصطلاح الف</p>	<p>امر حاضرش باشد (ارود) (۱) قارو رہ دوم ظہوری سند الف ہم من وجہ حال بقول اصغیہ عربی اسم نکر شیشہ اور می شود ولیکن برای آن مشتاق سند و دیگر ہم مجازاً پیشاب مؤلف عرض کرتا ہے کہ می باشیم کہ استعمال (الف) بحیثیت اسم فاعل</p>

<p>ترکیبی بمعنی سلوک و رعایت گوبوش مانخور و و به حیوانی که سر کرده و پشیر و نوع خود باشد۔</p> <p>معاصرین عجم بزبان نذارد و دیگر محققین این را صاحب سروری گوید که (۳) پشیر و مطلقاً و</p> <p>ازین سکوت و رزیده اند (ار ۹) الف برستور پشیر و خصوصاً اطلاق کنند بهار بر معنی</p> <p>سلوک۔ نذر رعایت۔ مؤنث (ب) پیش آما عام قانع یعنی آنکه پیش رود در راه (مسائب</p> <p>بقول آصفیه (۱) واقع بود ایضاً بمکوی مصیبت (۵) ره خوابیده و روان این محرابی ماند که مرا</p> <p>پیش آلی (۲) سلوک کرنا پشیر به هم سے بڑی اگر کاروان سالار پیش آہنگ گرداند پشیر چو</p> <p>طرح پیش آیا۔ (۳) الایا تخمگی خمیر فرومل پشیر آہنگ</p> <p>پیش آوردن مصدر راه طلامی۔ بقول بیرون شد منزل پشیر عرض کند کہ</p> <p>بج (۱) بمعنی نواختن ضد پس نشاندن مؤلف سوافق قیاس است (ار ۹) (۱) پشیر و قافلہ</p> <p>عرض کند کہ (۲) معنی حقیقی این روبرو آوردن قافلہ سالار پشیر و شکر شکر کا سردار۔ نذر</p> <p>و معنی اول مجاز باشد (ظہوری ۳) جبہ لوی (۲) وہ جانور جو اپنی ریوڑ یا کٹری سے آگے</p> <p>آرزو آوردہ پیش پشیر ای سجودت مقبلان را رہے۔ نذر (۳) پشیر و۔</p> <p>سر نوشت پشیر (ار ۹) (۱) سر فرزند کرنا نوارا پیشاب اصطلاح۔ بقول بحر و بہار و نذر</p> <p>(۲) سامنے لانا۔ آگے لانا۔ روبرو کرنا۔ و مؤید بحروف کہ عبری بعل خوانند و سندی</p> <p>پیش آہنگ اصطلاح۔ بقول بہان گھر کہ پیش می کند از فوقی زیدی (۳) وہان شہد</p> <p>و نامری و سراج و جامع (۱) پشیر و قافلہ و شکر و مکان ابر و سرین کوه و کمر چون مو پشیر</p> <p>را گویند و (۲) چاروائی کہ پیش پیش رود کوز شکر خدش گہر پیشاب دندانش پشیر</p>	<p>ترکیبی بمعنی سلوک و رعایت گوبوش مانخور و و به حیوانی که سر کرده و پشیر و نوع خود باشد۔</p> <p>معاصرین عجم بزبان نذارد و دیگر محققین این را صاحب سروری گوید کہ (۳) پشیر و مطلقاً و</p> <p>ازین سکوت و رزیده اند (ار ۹) الف برستور پشیر و خصوصاً اطلاق کنند بهار بر معنی</p> <p>سلوک۔ نذر رعایت۔ مؤنث (ب) پیش آما عام قانع یعنی آنکه پیش رود در راه (مسائب</p> <p>بقول آصفیه (۱) واقع بود ایضاً بمکوی مصیبت (۵) ره خوابیده و روان این محرابی ماند که مرا</p> <p>پیش آلی (۲) سلوک کرنا پشیر به هم سے بڑی اگر کاروان سالار پیش آہنگ گرداند پشیر چو</p> <p>طرح پیش آیا۔ (۳) الایا تخمگی خمیر فرومل پشیر آہنگ</p> <p>پیش آوردن مصدر راه طلامی۔ بقول بیرون شد منزل پشیر عرض کند کہ</p> <p>بج (۱) بمعنی نواختن ضد پس نشاندن مؤلف سوافق قیاس است (ار ۹) (۱) پشیر و قافلہ</p> <p>عرض کند کہ (۲) معنی حقیقی این روبرو آوردن قافلہ سالار پشیر و شکر شکر کا سردار۔ نذر</p> <p>و معنی اول مجاز باشد (ظہوری ۳) جبہ لوی (۲) وہ جانور جو اپنی ریوڑ یا کٹری سے آگے</p> <p>آرزو آوردہ پیش پشیر ای سجودت مقبلان را رہے۔ نذر (۳) پشیر و۔</p> <p>سر نوشت پشیر (ار ۹) (۱) سر فرزند کرنا نوارا پیشاب اصطلاح۔ بقول بحر و بہار و نذر</p> <p>(۲) سامنے لانا۔ آگے لانا۔ روبرو کرنا۔ و مؤید بحروف کہ عبری بعل خوانند و سندی</p> <p>پیش آہنگ اصطلاح۔ بقول بہان گھر کہ پیش می کند از فوقی زیدی (۳) وہان شہد</p> <p>و نامری و سراج و جامع (۱) پشیر و قافلہ و شکر و مکان ابر و سرین کوه و کمر چون مو پشیر</p> <p>را گویند و (۲) چاروائی کہ پیش پیش رود کوز شکر خدش گہر پیشاب دندانش پشیر</p>
---	---

عرض کند که قلب اصناف آب پیش است و موافق	عرض کند که قلب اصناف آب پیش است و موافق
قیاس (ار دو) پیشاب - بقول آصفیه فارسی پیشی را گویند و (۲) یعنی پیش وستی هم و (۳)	قیاس (ار دو) پیشاب - بقول آصفیه فارسی پیشی را گویند و (۲) یعنی پیش وستی هم و (۳)
هم نذر - بول - موت - شاشه -	هم نذر - بول - موت - شاشه -
معاشر اصطلاح - بقول بهار و اند بر معنی دوم قناعت فرموده صاحب بحر نذر	معاشر اصطلاح - بقول بهار و اند بر معنی دوم قناعت فرموده صاحب بحر نذر
معروف (محسن تاثیر) دلادله ارمی آید هر سه معانی بالا گوید که (۴) یعنی صدر مجلس	معروف (محسن تاثیر) دلادله ارمی آید هر سه معانی بالا گوید که (۴) یعنی صدر مجلس
بر وقت اسپرانش و گراز خودی روی تاثیر و (۵) مدوگار و نائب و پیشکار و (۶) غایب	بر وقت اسپرانش و گراز خودی روی تاثیر و (۵) مدوگار و نائب و پیشکار و (۶) غایب
پیشاپیش می افتد و (میرزا فرید و اعطاء قزوینی) خان آرزو در سراج بر معنی اول و سوم	پیشاپیش می افتد و (میرزا فرید و اعطاء قزوینی) خان آرزو در سراج بر معنی اول و سوم
گرچه مارانیت پیشاپیش و دو مشعلی و قناعت کرده گوید که پیشا دست و پشاد دست	گرچه مارانیت پیشاپیش و دو مشعلی و قناعت کرده گوید که پیشا دست و پشاد دست
نیست دو آه مظلومی هم از و نبال ما و مؤلف هر دو مجاز است و صاحبان جهانگیری و زید	نیست دو آه مظلومی هم از و نبال ما و مؤلف هر دو مجاز است و صاحبان جهانگیری و زید
عرض کند که مقصود از معروف پیش و پیش از هم بر همین دو معنی قانع (است و بیسی ۳) است	عرض کند که مقصود از معروف پیش و پیش از هم بر همین دو معنی قانع (است و بیسی ۳) است
همه و پیش پا باشد الف الصاق در میان دو واژه جزیه پیشا دست و داوری باشد و زیان	همه و پیش پا باشد الف الصاق در میان دو واژه جزیه پیشا دست و داوری باشد و زیان
لفظ متجانس است که افاده معنی الصاق و تقابل و شکست و مؤلف عرض کند که الف زائد	لفظ متجانس است که افاده معنی الصاق و تقابل و شکست و مؤلف عرض کند که الف زائد
در چنانکه دماوم و دوشادوش و سالاسال می نماید میان لفظ پیش و دست و معنی اول	در چنانکه دماوم و دوشادوش و سالاسال می نماید میان لفظ پیش و دست و معنی اول
و شباشب بمعنی پیش پیش (ار دو) آگے یعنی ز پیشگی که قبل از وقت دهند اصل است	و شباشب بمعنی پیش پیش (ار دو) آگے یعنی ز پیشگی که قبل از وقت دهند اصل است
و معنی دوم و سوم مجاز آن - نسبت معنی چهارم	و معنی دوم و سوم مجاز آن - نسبت معنی چهارم
معاشر اصطلاح - بقول بهار و عرض می شود که صدر مجلس را پیشا دست می گویند	معاشر اصطلاح - بقول بهار و عرض می شود که صدر مجلس را پیشا دست می گویند
نامری و جامع بانانی مجهول و ثالث بالف کشید بلکه بالادست می نامند البته پیشدست بمعنی هم	نامری و جامع بانانی مجهول و ثالث بالف کشید بلکه بالادست می نامند البته پیشدست بمعنی هم

آندہ و مزید علیہ آن پیشاوست توان گرفت یعنی می آید عجیبی نیست کہ تصحیف کتابت آن را بدین
ششم را ہم طالب ندی ہشیم اگرچہ موافق قیاس صورت قائم کرد (اردو) ایک قسم کے
وکنایہ می نماید۔ دیگر صاحبان تحقیق و محققین اصل حلوے کو فارسیوں نے پیشاودہ کہا ہے۔ مذکر
زبان و معاصرین عجم از معنی چهارم و پنجم و ششم پیشاواں اصطلاح۔ بقول بہار و ناصر مراد
ساکت اند (اردو) (۱) پیشگی۔ مؤنث۔ وہ ہمان پیشاب کہ گذشت و بذکر پیشاب و پیشا
اجرت یا رقم جو کام اور وقت سے پہلے ادا بحوالہ جناب سراج المحققین می فرماید کہ اصل این
کی جائے (۲) غلبہ۔ مذکر (۳) نقد۔ اوہار پیشبار باشد مرکب از پیش و بار بہای موحده
کی عند (۴) صدر مجلس۔ میر مجلس۔ صدر نشین یعنی بارش و خود او گوید کہ بزعم فقیر آب و آرز
(۵) مدوکار۔ نائب۔ پیشکار یہہ ان خدمات و بار ہر سہ کلمہ نسبت است مؤلف عرض
کے نام میں جو صدر محکمہ کے ماتحت ہوتی ہیں کہ مذکور مقصودش خرابی نہ باشد کہ این را مرکب
(۶) غالب۔ از پیش و آرمی و اند یعنی اسم مفعول ترکیبی یعنی
پیشاودہ اصطلاح۔ بقول اند بحوالہ فرنگ پیش اور وہ شدہ بنیال یا تحقیقش لغواست
فرنگ نوعی از حلواست حیف است کہ صراحت یا اینکه مختلف پیشبار است بخذف موحده یعنی
مزیدند مؤلف عرض کند کہ معاصرین عجم و از پیش باریدہ شدہ یا مبدل پیشاب کہ موحده
دیگر محققین صاحب زبان و زباندان ازین سبب آخر تبدیل شدہ بر رای مہملہ ولیکن تبدیل موحده
اند اگر نہ استعمال پیش شود اسم جامد فارسی زبانہ بر رای مہملہ تا بحال از نظر ما گذشت و مقننین
و انیم مخفی مباد کہ (پیش پارہ) البتہ بدین معنی فارسی زبان ہم از ان ساکت فال اول اولیٰ من

(فرومی سے) پزشک آمد و دید پشیر شاہ کو مبالغہ ایست کنایہ از زود تر آمدن (ظہوری
 سوتند رستی نہ بدکار شاہ کو) (ارو) دیکھو پشیر (س) سخت آنکو کہ پرسید نم از نماز آید کو آید
 پشیر ہ | اصطلاح - بقول اند بجاؤ مؤید آوازش و خود پیش ز آواز آید کو مؤلف
 آن دست بر بن کہ سردست باشد و دیگر عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو)
 پیرایہ ہ از پس او بود مؤلف عرض کند کہ آواز سے پہلے آنا۔ مبالغہ بہت جلد آنے
 صاحب مؤید مطبوعہ نو کشور ہین معنی پشیرا کے لئے مستعمل ہے۔

نوشتہ کہ با تھانی چارم و رامی تھانی دوم پیش از عید بمصلامی رود مثل صاحبان
 می آید و دیگر نسخ قلمی از ہر دو ساکت خیال یا خیرینہ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ
 این است کہ مطبع نو کشور موجود لغت (پشیر) از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان
 است و صاحب اند تبصیف و سہو نظری این مثل را بحق کسی ز تند کہ کار بر وقت نہ کند
 آن را بخد ف یا می دوم پشیر ہ کرد بخیاں ما و پیش از وقت کند کہ ضرورت آن نباشد۔
 ہر دو لغت لغوات معاصرین عجم ازین لغت (ارو) دکن میں کہتے ہن "عید سے پہلے
 منکر و دیگر محققین زبانان و اہل زبان از عید گاہ کو جاتا ہے " یہہ اُس مقام پر کہا جاتا
 ہر دو ساکت (ارو) گنگن۔ مذکور جو کل لوگوں کو بت کہ کوئی شخص وقت سے پہلے کسی کام
 کے آگے ہاتھ میں پہنا جاتا ہے یا پہنچی بیٹھ کا ارادہ کرے۔

پیش از مرگ و او طیا مثل صاحبان
 پیش از آواز آمدن | مصدر اصطلاحی خیرینہ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ
 دیکھو دست بر بن۔

۱۷۷۷

<p>از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان این مثل را بچ کسی ز تند کہ قبل از نقصانی شور و فریاد کند (ار و و) دکن میں اسی فارسی مثل کا استعمال ہے۔ نیر کہتے ہیں سے مرنے سے پہلے بوم سے اس کا استعمال اس مقام پر ہوتا ہے جب کہ کوئی شخص اپنے نقصان سے پہلے شور و فریاد کرتا ہے۔</p>	<p>بیل سے یعنی کبھی کبھی اس معشوق سے تعلق تھا۔ (الف) پیش افتاد اصطلاح بقول بہار و بجز و اندکنا یہ از قسمت و نصیب (میر خسرو) ہر ساعت از شرکان خود خون و لم پیش اوفتد ازین راز ماندہ بخت بد نیست پیش افتاد من کا صاحب آصفی مصدر</p>
<p>پیش ازین من ہم درین باغ آشیانی و اشتم و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ (پیش ازین) در بخا کہ معنی حقیقی پیش افتاد واقعہ باشد یعنی قبل ازین است چنانکہ حافظ شیراز گوید کہ مرا عشق بر افتاد گذشت (ظہوری سے) افتاد (س) پیش ازینت پیش ازین غمخواری عشاق بود کہ مہر و رزمی تو با ما شہرہ آفاق بود کہ و رہنما رسید کہ (س) تماشم اینکہ در کام فارسیان این مثل را بچ کسی ز تند کہ با کسی کہ حاضر است عشق و تعلق باشد (ار و و) دکن میں کہتے ہیں ہم بھی کبھی اس گل کے بنیتے ہوا پیش آتا ساتھ پر جانا</p>	<p>(ب) پیش افتادون را بسندہ میں شعر خسرو خزینه الامثال کہ معنی واقع شدن و پیش آمدن و روبرو افتادن و ظاہر شدن است و از زمین است کنایہ الف رخسار از خویش پیش افتادون در قفا رہنما ازین بنی آید (ار و و) الف قسمت بوقت وقوع ہوا پیش آتا ساتھ پر جانا</p>

نما پر خوانا

نباشد صاحب نام صریح بذكر معنی بالا ذکر معنی

پیش امام اصطلاح بقول اند بجا که فرنگ

دوم هم کرده می فرماید که این مختف پیشانه و پیشانه

فرنگ پیش نماز را گویند مؤلف عرض کند که

مختف پیشخانه باشد خان آرزو و در سراج

امام معنی خود است و پیش امام اسم فاعل تری

بذكر معنی اول می فرماید که معنی دوم مجاز است

است معنی کسی که پیش معتدیان امامت نماز کند

مؤلف عرض کند که ما معنی دوم را حقیقی

موافق قیاس معاصرین عجم پیش نماز بر زبان

دانیم که مختف پیشخانه باشد و معنی اول مجاز

دارند و استعمال پیش امام نمی کنند ولیکن استعمال

آن بر تمیم و درینجا همین قدر کافی است که

غلط نیست (ار و و) پیش نماز بقول آصفیه

این مختف پیشانه می نماید (ار و و) سب

فارسی اسم مذکر امام گوا (آپ نے پیش سے آگے (۲) وہ پیش والان جس کے بعد کوئی

امام کو ترک فرمایا ہے) وکنین معتدل ہے مکانیت نہ ہو مذکر

پیشانی

بقول برهان و سروری و جہانگیر

پیش انداختن استعمال صحت

و جامع باستانی مجهول بر وزن پچان (۱) پیش (ب) پیش انداز

اس معنی ذکر این

پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد

کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

یعنی انتها (شیخ عطار سه) ای مرد گرم رو که معنی حقیقی پیش پا انداختن و افکندن است

چهره روی پیش ازین به پیش با چندین مروب و (ب) بقول بهار و بگرد (۱) آنچه زمان از

پیش که پیشان پدید نیست با صاحب رشیدی

مروارید و مرصع سازند و از گردن آویخته

گویند که (۲) پیش خانه و پیش مکان که از آن پیشتر

پیش سینه اندازند و (۲) پارچه که وقت

<p>طعام خوردن بر روی زانو گسترانند و (۳) سفر برو و بجانب ساتی گل چہرہ دروانہ برو ہست دستار خوان۔ صاحب مؤید بذر معنی اول می فرماید کہ (۴) امر حاضر پیش انداختن و (۵) فاعل نیز مؤلف عرض کند کہ این ہدایت آخر یعنی معنی چہارم و پنجم عطا کردہ مؤید برای تائید فضیلت است کہ محقق با نام و نشان ایشان را طفل مکتب قرار می دہد بابتی حال معنی اول و دوم و سوم ب موافق قیاس و بر سبیل مجاز۔ مخفی مباد کہ بمعنی پنجم اسم فاعل و مفعول ترکیبی است (ار و و) ای سا منے ڈالنا۔ ب (۱) جگنی۔ بقول آصفیہ ہندی۔ اسم مؤنث گگلے کے ایک زیور کا نام (۲) وہ رومال جو کھانے کے وقت زانو پر حفاظت لباس کے لئے اڑاتے ہیں۔ بزرگ۔ (۳) دسترخوان۔ بزرگ۔ (۴) آگے ڈال (۵) آگے ڈالنے والا۔ آگے ڈالاموا۔ پیشانیہ بقول سروری مرادف پیشان کہ گذشت (مولوی معنوی ۵۸) نیست مستی کہ مراد جانب پیشانی موردہ و بجای دیگر معنی چہارم را آوردہ گوید کہ</p>	<p>پہلو ساقی گل چہرہ دروانہ برو ہست دستیکہ کشد دست مرایارانہ و وز چہنیں صفت نعالم سو پیشانہ برو و صاحب رشیدی ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ ما اشارہ این بر پیشان کردہ ایم و درینجا ہمین قدر کافی است کہ این مختلف پیشخانہ باشد و شامل بر ہمہ معانی پیشان (ار و و) دیکھو پیشان۔ پیشانی بقول برہان و جامع با ثمانی مجہول (۱) سحروف کہ عبری نامیہ خوانند و (۲) بمعنی شونی و سخت روئی و (۳) قوت و صلابت ہم و (۴) مواجہہ و برابر و مقابل ہم و (۵) کنایہ از دولت۔ صاحب جہانگیری بر معنی اول و دوم و چہارم قانع۔ صاحب سروری بر معنی اول و دوم قناعت فرمودہ صاحب ناسری ذکر ہر چہار معانی اول الذکر کردہ۔ صاحب رشیدی بجائی ذکر معنی اول و دوم موردہ و بجای دیگر معنی چہارم را آوردہ گوید کہ</p>
--	--

<p>دوم و چهارم و ششم مجاز است و ۱۷، یعنی نشانه گاه هم آمده (حافظ ۵۵) دل زناوک چشمت گوش و ششم لیکن با غمزه کمان دارت می برود پیشانی با ۱۸، بمعنی وسعت و فراخی (صائب ۵۵) خلق محزون را نسا زد تنگ جوش دام و دو با کوه را دیوانگی پیشانی با مون و دبد با گوید که این مرکب است از پیش و آنی که کلمه نسبت است یا از پیشان و یای نسبت و فرماید که فارسیان بدین سخن جهه و جبین و سیاهی و ناصیه هم استعمال کنند و ملاحظت فرماید که پر چین و سجده ریزه سحر خنده شمسار شکفته عالم آرامی عرق آلود کشتاوه گرفته و کوه از صفات اوست و آفتاب آئینه پروین زهره سهیل صبح صغیر کف الخصب لوح لوح محفوظ ماه شتری از تشبیهاتش نیز گوید که بالفاظ خاریدن سودن شکستن بناون و بالفظ (از قفا کردن) بمعنی نهرمیت داون و گریزانیدن متعلومی فرماید که ازین کلام</p>	<p>۱۶) یعنی تکبر و نخوت هم (سعدی ۵۵) طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی با صدق پیشانی که اخلاق پیشانی نیست که (خلایق المعانی ۵۵) نگار چند ازین پیمان شکستن با پیشانی دل سندان شکستن با (ظهوری ۵۲) ز فرس بدل با همه نقش بست با که پیشانی ملک گیرش هست با (سکیم نزاری قهستانی ۵۵) سپه از غمزه مست تو بیند از و چرخ با بادو ابروی تو جوزا کند پیشانی با (نزاری ۵۵) گر خداراننده بگذار نام خواجگی با پیش او چون سر نهاده ی باز پیشانی چه سود با صاحب جهانگیری و رطقات ذکر معنی ششم هم کرده خان آرزو در جانی ذکر معنی اول و دوم فرمود می فرماید که لوسی را در معنی دوم تر و داست و آن از قلت قتیج باشد و در استعارات بگواله جهانگیری ذکر معانی چهارم و ششم فرمود و زله یر وارش بهار بذر معنی اول می فرماید که معنی</p>
---	--

<p>میرزا اسمعیل ایما (۹۱) معنی نصیب و قسمت هم مستفاد می شود (۵۹) مطلب روان شد بدر</p>	<p>بمعنی تقدیر قسمت (۱۰۱) ایات شایستگی پیشانی از قفا کردن مصدر اصطلاحی</p>
<p>ولستان مرا پو پیشانی نبود در آن آستان مرا وارسته بزرگ معنی هشتم بیان کرده بهار گوید که (۱۰۱) هر کسیت و اون و گریز اندین (انوری ۵)</p>	<p>بهار بزیل پیشانی ذکر این کرده گوید که معنی هر کسیت و اون و گریز اندین (انوری ۵)</p>
<p>بمعنی ایات و شایستگی هم بنظر آمده (صائب ۵) شکل که کشاید گره از رشته کارم پو ابروی تو پیشانی</p>	<p>آن سروری که پیش طغریه رایش پو پیشانی عدو ز قفا کرد روزگار پو مؤلف عرض</p>
<p>این کار ندارد پو مؤلف عرض کند که ماخذ دوم بیان کرده بهار درست است که از پیشانی</p>	<p>کند که عادت است که چون کسی از خوف کسی بگریزد در عالم گریختن بار بار و عقب خود</p>
<p>ترکیب شده ترکیب یابی نسبت و معنی اول حقیقی است و دیگر معانی مجاز آن و معنی دهم را در اصل معنی سوم</p>	<p>می نگر و از همین عادت این مصدر اصطلاحی قائم شد (ار و و) به گاوینا -</p>
<p>و انیم و اگر معنی جدا گانه هم قرار دهیم صبی ندارد (ار و و) (۱) پیشانی و کمیوچ که دوسری معنی</p>	<p>پیشانی بخشیدن مصدر اصطلاحی به با بزیل پیشانی نقل سندان کرده از معنی سکت</p>
<p>(۲) شوخی - شرارت - مؤنث (۳) قوت - سلاطین جوانمردی - مؤنث (۴) مواجهه - مقابله - مذکر - که عطا کردن همت است (ظهوری ۵)</p>	<p>مؤلف عرض کند که متعلق معنی سوم پیشانی جوانمردی - مؤنث (۴) مواجهه - مقابله - مذکر - که عطا کردن همت است (ظهوری ۵)</p>
<p>(۵) دولت - مؤنث (۶) تکبر - غرور - مذکر (۷) نشانه گاه نشانه مقام نشانه - مذکر (۸) وسعت -</p>	<p>بتی از من سجودی چشم دار و پو گری پیشانی اسلام بخشند (ار و و) همت عطا کرنا -</p>
<p>فراخی - مؤنث (۹) پیشانی - بقول آصفیه مؤنث پیشانی بودن مصدر اصطلاحی حفا</p>	<p>پیشانی بودن مصدر اصطلاحی حفا</p>

<p>(صائب س) خلق مجنون را سازد تنگ جوش و دام و دود و کوه را دیوانگی پیشانی هامون دهد (ارو و) وسعت عطا کرنا۔</p>	<p>اصغی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که متعلق به همه معانی پیشانی توان کرد چنانکه همت و نصیب بودن و کنایه از رسائی (ارو و) وسعت عطا کرنا۔</p>
<p>(الف) پیشانی وار اصطلاح بقول برهان و بجز کسی را گویند که کاری را بشکفتگی از پیش بر دو کنایه از دو بتمند (ظهوری س)</p>	<p>(ایم ای صفهانی س) مطلب روش بدوستان مراد پیشانی نبود و در آن آستان (ارو و) همت هونا نصیب هونا۔ پیش بر دو کنایه از دو بتمند (ظهوری س)</p>
<p>اصطلاحی از کاهش جان و رم ندارد و جگریت و از گریه صاحب آصفی ذکر آنگوی نم ندارد و جگریت و دل سوختگان فرو گری</p>	<p>پیشانی خاریدن بر زمین یا امثال آن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که می دارند پیشانی داغ و غم ندارد و جگریت</p>
<p>بهار گوید که کنایه از کسی که کار از پیش بر و مؤلف عرض کند که متعلق به معنی نخیم یا نیم پیشانی است و اسم فاعل ترکیبی و سند بالا متعلق به مصدر</p>	<p>معنی سر بر زمین نهادن و عجز و انکسار کردن۔ (جال صفهانی س) و تو کنی استخوان من بگره شعر پیش تو پیشانی سر بخارم (ارو و) پیشانی</p>
<p>(ب) پیشانی و اشتن است شامل بر همه معانی پیشانی مثلاً او پیشانی این کار ندارد یعنی همت این کار ندارد (صائب س)</p>	<p>زمین یا آستانه یا تحت پرگشتا عابری کرنا۔ پیشانی و اوان مصدر اصطلاحی است آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>مشکل که کشاید گره از رشته کارم و ابروی پیشانی این کار ندارد و (ارو و) الف معنی هشتم پیشانی است و بهار هم ذکر این کرده</p>	<p>عرض کند که معنی وسعت و فراخی و اوان متعلق به معنی هشتم پیشانی است و بهار هم ذکر این کرده</p>

(۳۰۶۹)

کاسیاب - دولت مند (ب) اہم رکھنا قوت بر زمین کشیدن -

رکھنا - دولت رکھنا - صاحب قسمت ہونا -

پیشانی شکستن استعمال - صاحب

پیشانی رسانیدن بہ آستان

صدر آصفی وہاں ہر دو ذکر این کردہ از معنی ساکت

یا امثال آن

مؤلف عرض کند کہ بیچ معنی اصطلاحی نذر

اصطلاحی بمعنی عاجزی کردن و سجدہ کردن مؤلف

البتہ بمعنی حقیقی استعمال این توان کرد یعنی پیشانی

عرض کند کہ موافق قیاس است (ظہوری سے) کسی را از چوب یا سنگ شکستن و ضرب باو

کسی را از چوب یا سنگ شکستن و ضرب باو

پیشانی بختاری پدید گاہ دولت سر

رسانیدن (ارو) پیشانی تو ثنا پیشانی پر

رساند بہ (ارو) سجدہ کرنا - عاجزی کرنا

ضرب لگانا پیشانی پر کرنا -

سر زمین یا آستانہ پر رکھنا -

پیشانی شکستن مصدر اصطلاحی صحت

پیشانی رسانیدن و سودن

صدر آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف

اصطلاحی - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی

عرض کند کہ شکفتن شدن روی و پیشانی شکفتن

ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی سجدہ کردن

و نیز (شکفتن پیشانی کہ اسم فاعل ترکیبی) از زمین

و عاجزی کردن است (بیدل سے) براہ او

صدر راست و موافق قیاس (ارو) شوخا

نخستین کام مارا سجدہ پیش آمد کہ تو ای حسرت ظاہر ہونا -

پیشانی کردن مصدر اصطلاحی - صاحب

قدم می زن کہ ما سودیم پیشانی پدید (ارو)

صدر آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف

سجدہ کرنا - عاجزی کرنا - ناک گھسنا بھی عاجزی

عرض کند کہ معنی شوخی و کبر و مقابلہ و ہمت کرنا

کرنا کے معنوں میں مستقل ہے۔ دیکھو یہ بی بی خط

متعلق به معنی دوم و سوم و چهارم و ششم پیشانی
 است (نزاری قهستانی ۵) پیر از غمزه است این کرده اند (امیر خسرو ۵) چوپیدان باش پیشانی
 تویند از و چرخ بباد ابروی تو خود کس نکند کشاده باشد چون موران گره بر سینه داده باشد
 پیشانی ۶ (ارو) شوخی کرنا بهمت کرنا (ارو ۹) پیشانی کشاده کچه سکتے ہیں وہ پیشانی جو
 مقابل کرنا غرور کرنا - تنگ نهو بلکه کشاده و فراخ ہو نوشت -

پیشانی کشاده - اصطلاح - صاحب اصفی **پیشانی گرفتگی** - مصدر اصطلاحی - صاحب
 ذکر این کرده گوید که بمعنی پیشانی بی چین که مردم اصفی ذکر این کرده بمقابلہ آن (پیشانی گرفته)
 خوش خلق را باشد مؤلف عرض کند که فارسیا نوشت و از تعریفش ساکت مؤلف عرض
 (کشاده پیشانی) کسی را گویند که پیشانی فراخ کند که این صدر کرنا به باشد از مبتدای فکر و خیال
 وار و مقابل (تنگ پیشانی) و گویند که کشاده شدن که کسی که بفکر و خیال می باشد پیشانی خود
 پیشانی از روی قیافه خوش خلق و کریم النفس باشد بدست می گیرد معاصرین عجم تصدیق این می کنند
 و اسم فاعل ترکیبی است ولیکن در اینجا فقط کشاده (پیشانی گرفته) از همین مصدر اسم فاعل ترکیبی
 صفت پیشانی است بمعنی پیشانی که کشاده و فراخ است (ارو ۹) کسی فکرین هونا کسی
 باشد (دانش مشهدی ۵) همان چراغ کلمه خیال مین هونا -

ویرانه من است با پیشانی کشاده و رخا من **پیشانی نهان پیش روی** - مصدر
 است با معنی مباد که اگر این را بدون اصناف است صاحب اصفی ذکر این کرده از معنی
 گیریم برادق (کشاده پیشانی) باشد و قلب کن ساکت مؤلف عرض کند که تواضع و فروتنی

کردن باشد (سلمان ساوجی سے) کہ از رو و دوم ہر دو درست نیست یعنی حقیقی قبل این

تواضع بہدیشانی پیش روی تو زہی روی و کار و بعد این کار است و بس (اردو) اس زہی پیشانی کا (اردو) تواضع اور اخلاق کرنا۔ کام کے پہلے۔ اس کام کے بعد۔

پیش اورنگی نڈار و استولہ۔ صاحبان پیش ایوان اصطلاح۔ بقول بحر و بہار

بحر و بہار و انڈگوینڈ کہ معنی با او برابری نہیں تو انڈو و وارستہ و انڈ (۱) صحن خانہ (ظہوری سے)

کرد۔ معاصرین عجم تصدیق این می کنند مؤلف اسی در روش شہنشاہی حضرت نطق کا گردون

عرض کند کہ موافق قیاس است فارسیان معاصر بدرت ز کہکشان بتہ نطق کا ہنگام سلام

ہم اکثر استعمال این بحق کسی کنند کہ مقابل ہو گیری پیش ایوان تو عرش کا ناز و کجواب ابر و گوشہ طاقت

نہا شد (اردو) دکن میں کہتے ہیں "اس کے (محمد سعید اشرف سے) مجلس راعرش

سامنے اسکی کیا حقیقت ہے " اس کے سامنے پیش ایوان و کرسی صندلی کا مطبخش را آسمان

دود و کوب ہا شرار کا مؤلف عرض کند کہ

اس کی حقیقت نہیں ہے

پیش این کار استعمال۔ بقول انڈیجاٹ موجد این معنی وارستہ و دیگر مہ محققین نقل

ترکیب نخستین این کار و این حید و تدبیر این کار نکارش و در حقیقت این بدون اضافت پیش

صاحب مؤید ذکر بمعنی بکوالہ اصطلاح الادب است فارسیان (پیش ایوان) (۲) مکانی

کردہ مؤلف عرض کند کہ مرتب اضافی است را گویند کہ آخر حصہ ایوان باشد کہ شاہان سلف

باضافت لفظ پیش۔ دیگر مہ محققین ازین رکت ہنگام سلام رعایا دوران مقام برآمد می شدند

و معاصرین عجم بزبان نڈار نہ تعریف معنی لول۔ آنا کہ این را بمعنی صحن خانہ گرفتہ اند معنی شعر را

نه فبیده و نمی دانند که پادشاهان سلام رعایا
 در سخن مکان نمی گیرند (ار ۹۹) (۱) اسکان
 کا صحن - مذکر (۲) ایوان کا وہ حصہ آخرین جو
 آگے بڑھا ہوا ہو - مذکر -
 استقبال کنندہ را پیش باز قسمیه کرده اند و
 نیز بمعنی استقبال کردن و پیشوارفتن - همان آرزو
 در سراج بر معنی اول قانع و فرماید کہ مبتدل این
 پیشوازا است مؤلف عرض کند کہ شک نیست

الف) پیش باز اصطلاح - بقول برهان
 و جنگ گیری و جامع باثانی مجهول (۱) بروزن و چنانکہ آب و آو و معنی اول ہم اصل است بہا
 معنی پیش و از است کہ عبری استقبال گویند و کہ بہار و گردش کرد و معنی دوم ہم اصل است کہ
 (۲) نوعی از جامہ پوشیدنی - صاحب ناصری جامہ معروف از طرف پیش کشاومی باشد و این
 مذکر ہر دو معنی نسبت معنی دوم گوید کہ پیش این جامہ مخصوص است بازمان و خصوصاً برای عروسان
 جامہ بازی باشد - (سعدی ۱۰۰) کنونت و معنی سوم و چهارم پیدا کردہ بہار و فضولی است
 بہر آدم پیش باز پنداریم از بد اندیش باز و سندنظامی نہ برای آن است بلکہ برای معنی
 و بہار گوید کہ یعنی (۳) قبول کنندہ و (۴) ہرزہ اول و از سند سعدی

جای دہندہ (نظامی ۱۰۰) مشوا پسندیدہ را (ب) پیش باز آمدن پیدا است کہ معنی
 پیش باز ہا کہ در پرودہ گذر نیابند سازند ہا و دیگر استقبال کنان آمدن و همچنین از سند نظامی محمد
 معنی اول گوید کہ چون کسی می شنود کہ دوستش (ج) پیش باز شدن بمعنی استقبال کردن
 می آید از خانہ دست و بغل کشاومی بمقابل او ظاہر حاصل انیکہ الف اسم فاعل ترکیبی بہ
 می رود تاوی را در آغوش کشد پس از نخبیت معنی استقبال کنندہ و بجز بمعنی استقبال ہم

کی پوزی اور تنگ کے بیچ میں گردن نیچے کو جھکی کرنا حفظاً تقدم کرنا۔

رہنے کی عرض سے باندھتے ہیں۔

(الف) پیش میں اصطلاح۔ الف بقول

(الف) پیش بندی اصطلاح۔ بقول

(ب) پیش بینی برہان و مؤید و بحر و ہا

بمعنی (۱) تہید و مقدمہ مطلب مؤلف

و ناصر و (جہانگیری در لغات) کنایہ از تعالیٰ

عرض کند کہ معنی بالاقابل تسلیم نیست و معانی

اندیش و دور بین و دانای و ب بقول اند بوال

عجم بدین معنی بر زبان نداشتند و دیگر محققین

فرنگ فرنگ بمعنی دور اندیشی و دانائی (وردی)

ہم ذکر این نکرده اند تحقیق ما۔۔۔۔۔

(الف) کج گفته بودش کی پیش میں ہا کہ پر ختم

(ب) پیش بندی کروں کہ مصدر

ماند ز تو این زمین ہا مؤلف عرض کند کہ

مرکب از الف است بمعنی کسی را از کروں

الف اسم فاعل ترکیبی است بمعنی کسی کہ مال کا

کاری بازداشتن است (ظہوری) پیش

را پیش از وقت قیاس کند و حفظاً تقدم نماید

بندی گرچہ کروم گر یہ را ہا خذہ پس دستیم

(ب) زیادت یا مصدری بران معنی معذرت

را آب برو ہا پس الف بمعنی (۲) حاصل لصلو

و ہر دو موافق قیاس (ار و و) الف پیش

(ب) باشد یعنی پیش از پیش انتظام عدم وقوع

بین۔ بقول آصفیہ۔ فارسی۔ دور اندیش۔ مال

امری یعنی حفظاً تقدم (ار و و) الف (۱)

اندیش۔ عاقبت اندیش۔ آخرین ہوشیار۔

تہید۔ مؤنث۔ مقدمہ۔ مذکر (۲) پیش بندی

تجربہ کار (ب) پیش بینی۔ بقولہ۔ فارسی۔ ہم

بقول آصفیہ حفظاً تقدم۔ دور اندیشی۔

مؤنث۔ دور اندیشی۔ مال اندیشی۔

پہلے سے کسی بات کی تدبیر (ب) پیش بندی

(الف) پیش یا اصطلاح۔ بقول بحر و ہا

پیش پا افتاده | وانند هر دو بمعنی نگر و ند پس (۲) بمعنی نام شدن هم و معنی اول

(۱) بسیار نزدیک و (۲) آشکارا (صائب) مجاز این (ظهوری است) بجراغ تو پیش پا ویدم

از سیاه می دل به تقصیرات خود بینا نشد هستی | بر سر ماه مشت پامانده (ار و و) (۱)

طافوس کم از عیب پیش پانند و اوله هر دو | انگسار اور تو واضع کرنا (۲) ناموم هونا بیشترند

(۳) سایه آن سر و دم و پانند دست از من کش | پیش پا ره | اصطلاح - بقول برهان و بحر

می توانی ساخت کار پیش پا افتاده | وانند و ناصری بابای فارسی برون شیر خواره

(۴) زلف او را رشته جان گفتم و گشتم خجل | نوعی از حلو باشد بسیار نرم و نازک و او را

بجز زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است | از آرد و روغن و دوشاب پزند و بعد بری شفا

مؤلف عرض کند که موافق قیاس است | خوانند مؤلف عرض کند که اگر چه این حلو

و (۳) معنی سوم این بر (پیش پای) می آید | در قابلی منجم می نمایند ولیکن چون خواهند که

که بختانی آخره و بدون اصناف است - | قدری ازان بگیرند ضرورت ندارد که آنرا

(ار و و) (۱) بهت نزدیک (۲) طاهر بشکنند و پاره آن را بر دارند از کمال خستگی و

(۳) و کمی پیش پای - | خود اجزای آن پاره پاره می باشد و به ادنی

پیش پا دیدن | مصدر اصطلاحی - بقول حرکت پاره ازان بدست می آید و طاهر اسم

بمعنی (۱) آشکارا و تو واضع نمودن مؤلف | فاعل ترکیبی می نماید یعنی پاره پاره پیش دارند

عرض کند که ملکه ان و متواضعان و اما نظر | والله اعلم بعضی از معاصرین عجم گویند که در

بر پای خود دارند از مذمت که احسانی تجی محط | بعضی بلا و فرس بوجوده مستعمل است اندر بعضی

<p>معنی این بسیار پاره باشد و اگر همین را اصل و نیم پیش پای کسی برخاستن مصدر</p>	<p>این سبذ آن چنانکه اسب و اسپ (اردو) اصطلاحی - بقول بحر و بهار و وارسته قیام</p>
<p>یک نرم حلوه کو فارسیون نے پیش پاره</p>	<p>معظمی برای او کردن (محسن تاثیر) سفید</p>
<p>کها ہے - نگر -</p>	<p>دوم من چون ز خواب برخیزد پد پیش پاس</p>
<p>پیش پای استعمال - بقول انذ یعنی بجا</p>	<p>رخش آفتاب برخیزد پد مؤلف عرض کند که</p>
<p>که پای پس بود مؤلف عرض کند که قوت معنی</p>	<p>موافق قیاس است (اردو) کسی کی تعظیم کو</p>
<p>نذار و اسم فاعل ترکیبی است کسی را گویند که کهرامونا - اٹھنا -</p>	<p>پیش پای استعمال - بقول بحر و بهار و وارسته</p>
<p>یک پای راپس و پای دیگر را پیش کرده باشد</p>	<p>زمان پیش بهار این رایامی آخر (پیش پری)</p>
<p>و کنایه از مستعد برضق (اردو) جانے پر تادو</p>	<p>نوشته مؤلف گوید که هر دو یکی است و</p>
<p>پیش پای خود دیدن مصدر اصطلاحی</p>	<p>موافق قیاس و اسم فاعل ترکیبی است و کنایه</p>
<p>کنایه باشد از محتاط بودن در رفتار که در</p>	<p>قدم نظر بر زمین باشد تا بوجه نامهورایش پاغز</p>
<p>مقدم نظر بر زمین باشد تا بوجه نامهورایش پاغز</p>	<p>از موترخ (نظامی) کجا پیش پری بر کین</p>
<p>بظهور نیاید مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>	<p>په غلط رانده بود از درستی سخن پد (اردو)</p>
<p>است (ظهوری) بگلشن رفته و ز شوخی</p>	<p>موترخ - وہ شخص جو زمانہ ماضی کو رونق عطا</p>
<p>ندیدہ پیش پای خود پد نهادہ پای بر برگ گلی</p>	<p>پیش پیش استعمال - بقول بهار ترجمه بقول</p>
<p>آنز وہ می آید پد (اردو) چلنے میں محتاط</p>	<p>و کما ہے کلمہ از - بران داخل کنند و (از پیش پیش)</p>
<p>ہونا آگے دیکھ کر چلنا -</p>	<p>گویند (صائب) ہمیشہ کاروان را گرد</p>

پیش پای

از دنبال می آید و مراد و کسادی پیش پیش کاروان (با کوه کتم مسج و عشق و گریه پیشتر است
 باشد و (محسن تاثیر) گذشتن از جهان گزیندگی بیشتر نیست و (وله) اینکه گویند ظهوری
 نیست و علم پس پیش پیش مردگان چیست و چنان پس رفت و اندکی پیشتر از بهتان است و
 از زود در سراج ذکر این بدون صراحت معنی کرده (اره و) بهت آگه جیسے، سعدی کا زنا
 مؤلف عرض کند که معنی (از پیش پیش) و ان سے بہت آگے تھا، میں دو زمین آن سے
 (پیش پیش) است کہ بجایش گذشت و دیگر هیچ و بہت آگے رہا
 مکرار پیش داخل محاوره (اره و) آگے پیشتر استعمال بقول مؤید الفضلایابی
 و یکپوش پیش پیش - اسی سابق شد مؤلف عرض کند کہ این تا سید
 پیشتر استعمال بقول انند و مؤید ضد پست فضلانیت بلکه تعلیقا است طفل کتب می دانند
 مؤلف عرض کند کہ بالغه در یک درجه (پیشتر کردن کاری) مصدریت و این ماضی
 پیش از پیش باشد و این معنی بوجه کلمه تر پیدا مطلق آنست مگر معنی بیان کرده مؤید خیری
 می شود اگر گویند پیش ازین این کار کرده ام ازینکہ صاحب او از فارسی بی خبر است کہ تر
 یعنی اتصال زمانہ پیشین مقصود باشد نہ قبل ازین متعدی را لازم گردانیده است و سابق ترجمہ
 و اگر گویند پیشتر ازین این کار کرده ام مقصود پیشتر نیست و ما صراحت معنیش بر (پیشتر) کرده ایم
 آن باشد کہ عرصہ گذشت کہ من این کار کرده ام معلوم می شود کہ فاضل اجل اعنی مؤلف مؤید در
 و این مخصوص بازمانہ ماضی نیست بلکه برای استقبالی تعریف لغات دانستہ تعافل کرده استمان فضل
 ہم چنانکہ پیشتر از ان می توانم رفت یعنی ظهوری می گیرد و نمی دانند کہ طفل کتب ہم اورا و بیعت

خبردار تواند که وقت اول (اردو) است بیست و بیست و یک بار بیان رهنما ہو۔ مذکر۔

پیش کر چکا ہے۔

پیش جنگ

اصطلاح۔ بقول بہار و بحر مؤید و اتند (۱) بمعنی رواق است کہ پیشگاہ

و وارستہ آنکہ پیش از دیگران باحواف جنگ خانہ باشد و ایوانیکہ در مرتبہ دوم ساخته باشند

کند و نظر اندازد و اعانت نمی باشد (ساگک صاحب نامری بذکر معنی اول گوید کہ (۲)

قرونی (۵) ہاری بس است طاقت مارا ترا بار و چاور و اسباب سفر سلاطین را کہ از پیش

کہ گفت کہ سرخیل فتنہ کن قرہ پیش جنگ را کہ برند۔ خان آرزو در سراج بذکر معنی اول جو

خان آرزو در چراغ ہدایت ہم ذکر این کردہ قوسی می فرماید کہ (۳) خیمہ کہ پیش از سفر فرستند

مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است مؤلف عرض کند کہ بدون اضافت اسم فاعل

(اردو) وہ شخص جو جنگ میں اورون سے ترکیبی است بمعنی اول و دوم کہ رواق و

آگے بڑھے اور لٹھے۔

پیش حرف

اصطلاح۔ بقول بہار و بحر است کہ وقت سفر سامان سفر را از خانہ بیرون

و وارستہ شخصی کہ حرف او غالب باشد۔ آوردہ پیش خانہ می دارند و این عادت عامہ

(طالب آملی (۵) شبلی آن پیش حرف صاحب خلایق است و ہیچ خصوصیت با سلاطین ندارد

حال ہا و ان مرتب نشین صدر کمال ہا و لغت و بمعنی سوم خیمہ ہمیشہ خانہ ایست کہ از پیش

عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی کسی کہ سخنان او بنزل می فرستند (اردو) (۱) چتجہ و کچو

رہنمای خلق است (اردو) وہ شخص جس کا باران گریز (۲) سامان سفر۔ مذکر (۳) وہ

پیش خانہ اصطلاح۔ بقول بہار و بحر

مؤید و اتند (۱) بمعنی رواق است کہ پیشگاہ

خانہ باشد و ایوانیکہ در مرتبہ دوم ساخته باشند

صاحب نامری بذکر معنی اول گوید کہ (۲)

بار و چاور و اسباب سفر سلاطین را کہ از پیش

برند۔ خان آرزو در سراج بذکر معنی اول جو

قوسی می فرماید کہ (۳) خیمہ کہ پیش از سفر فرستند

مؤلف عرض کند کہ بدون اضافت اسم فاعل

ترکیبی است بمعنی اول و دوم کہ رواق و

ایوان از خانہ پیش می باشد و معنی دوم ہم در

است کہ وقت سفر سامان سفر را از خانہ بیرون

آوردہ پیش خانہ می دارند و این عادت عامہ

خلایق است و ہیچ خصوصیت با سلاطین ندارد

و بمعنی سوم خیمہ ہمیشہ خانہ ایست کہ از پیش

بنزل می فرستند (اردو) (۱) چتجہ و کچو

باران گریز (۲) سامان سفر۔ مذکر (۳) وہ

جو منزل پریش از پیش روانه کرین - مذکر -

پیش خدمت اصطلاح - بقول بهار و

رخان آرزو در چراغ هدایت مرادف پیشکار -

(صائب س) آن آهوی رسیده ز مردم نگاهت

و این فتنه پیش خدمت چشم سیاه کیست

بحر صراحت فرید کند که مراد از پیشکار خدمتگارا

است مؤلف عرض کند که در محاوره عجم

پیشکار معتر است از خدمت گار و درجه

خدمت کار کمتر از پیشکار باشد که بجایش مذکور

شود صاحب بولچال بجواله معاصرین عجم گوید

که مراد از نوکر و چاکر است (اردو) خدمتگارا

بقول آصفیه فارسی - اسم مذکر - پهلوانی

پیش خدمت گان گشیک اصطلاح - بقول

رهنما بجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار -

خدمتگاران گشیک ساعت بساعت کند مؤلف

عرض کند که گشیک بقول لغات ترکی یعنی پادشاه

است - فارسیان بقلب بعض گشیک کردند که

منقرس است و معنی لغتی این خدمتگاران پادشاهی

و گهبانی (اردو) ده افراد جو پیرے چوکی

کام کرین - مذکر -

پیش خدمت باشی اصطلاح - بقول

روزنامه بجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار

معنی (۱۱) امرا - صاحب رهنما بجواله سفرنامه

مذکور گوید که (۲) افسر خدمتگاران است

صاحب بولچال بجواله معاصرین عجم می فرماید که

بمعنی ناظر خدمتگارا مؤلف عرض کند که

بما حقیقت باشی را که منقرس است بجایش عرض

کرده ایم که معنی سردار است و این قلب

اضافت باشد معنی سردار پیش خدمتگاران معنی

بیان کرده رهنما که بولچال را با او اتفاقاً

موافق قیاس دانیم و تسامح صاحب روزنامه

نسبت معنی اول می نماید که خلاف قیاس است

(اردو) (۱۱) امرا - مذکر (۲) نوکرون اورا

خندنگارون کا داروغہ۔ افسر۔ مذکر۔

از شتری حاصل کند و از سند و آرد ہم ہمین معنی

پیش خدمت یا اصطلاح۔ بقول صاحب

پیدا است و ہمین موافق قیاس است (ارو)

روزنامه بخواند سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار

وہ چیز جس کی قیمت تیار می سے قبل مالک کو

معنی (۱) سرکردہ ملازمین و خان سامان و لطف

پند شرط کے ساتھ او اگر دین یونٹ۔

عرض کند کہ خلاف قیاس است اگر این را مختلف

(الف) پیش خوان اصطلاح۔ بقول بہار

(افسری خدمت) گوئیم می توان ولیکن معنی

و بجز و درستہ و اند معروف یعنی آنکہ چون کسی

بمجم این را بدین معنی بر زبان ندرند شامح

و در مجلس وارد شود بیان حسب و نسب او کند

روزنامہ یا غلطی کتابت می نماید و معنی لغوی این

تا اہل مجلس در خور آن تعظیم و مراعات او کنند

(۲) خدمتگاران (ارو) (۱) دیکھو پیش

(علی قلی بیگ ترکمان ۵) چون شود و ہنگام رگل

خدمت باشی کے دوسرے معنی (۲) پیش

گرم در طرف چمن پو پیشتر از مرغ بستان پیشخوانی

خدمت بیان۔ مذکر۔

می کنم پو (ظہوری ۵) در خلاصہ ستمی ہا کرد

پیش خرید اصطلاح۔ بقول بہار و بجز

عشق پو پیشخوان قصہ من شیرن است پو لطف

وارستہ و اند آنچه بہ بیع سلم خرید کنند اوالہ

عرض کند کہ

ہروی ۵) ہرچہ بینی ہنگی پیش خرید عدم است

(ب) پیش خوانی ابتداوت یای مصدری

و از قنای ہر تحصیل نکو حالی کن پو مؤلف

بمعنی تعریف نووار و است چنانکہ از کلام

عرض کند کہ چیزی را گویند کہ قبل از آنکہ شی تیار

علی قلی بیگ پیدا است کہ بالا گذشت۔ و زند

مالکشن بچند شرط بتصفیہ قیمت۔ زرشن را

سلف رسم در بار سلاطین بود کہ پیشخوانی حاضر

در بار می بود و چون شخص تازه وارد در بار می بود و در پیش خود برپا می شد (ط) بار می یافت به آواز بلند تعریفش می کرد که اهل (وحید س) لاف آزادی زدن و سپندگی در بار و خود شاه هم از حالات مختصرش آگاه شود فرسودن است در پیش خود برپای بودن خادم و همچنین در بعضی مجالس امرا هم از حاضران مجلس خود بودن است در خان آرزو چراغ هدایت یکی این کار را ادا می کرد و حالاً همین کار متعلق بهم ذکر این کرده و صاحب بحر باب را مرادف به عرض بیگی است که تعارف نو وارد به صدر (بر سر خود بودن) گفته مؤلف عرض کند که مجلس در فرانس اوست (ار دو) الف در از اسناد بلا مصدر (پیش خود برپا باشی) شاهی من نو وارد کی معرفت کرانے والا اب هم پیدا است که مرادف (ب) باشد و هر سه یہ کام عرض بیگی اور ایڈی سی سے متعلق ہے موافق قیاس (ار دو) الف خود سر خود را (ب) نو وارد کی تعریف مؤث - (ب) خود سر موہنا خود را سے موہنا -

(الف) پیش خود برپا

(ب) پیش خود برپا بودن

اصطلاح پیش خورد اصطلاح بقول برهان و سایر الف بقول و جامع و سراج بروزن نیم خورد (۱۱) طعانی اندک بسیار و وارسته و اند خود سر و خود را می چنانکه باشد که بر سبیل چاشنی بخورند و (۲۱) یعنی پیشگی گویند پیش خود برپا میباش لبخوابی افتاد و مسلم فروخته یعنی غلہ نارسیده و میوه ناپخته و (نصیبی گیلانی س) یا باید پندناصح نشود و امثال آن را پیشتر فرود شد صاحب بحر طبرحت سر و بالا پیش خود برپای باش (محسن تاثیر معنی اول گوید که (۳) طعانی را نیز گویند که نا بار (س) خود ستا و خود پسند و خود سر و خود رو شود بدان شکند بهار هم برایش در معنی اول و سوم

اصطلاح پیش خورد اصطلاح بقول برهان و سایر الف بقول و جامع و سراج بروزن نیم خورد (۱۱) طعانی اندک بسیار و وارسته و اند خود سر و خود را می چنانکه باشد که بر سبیل چاشنی بخورند و (۲۱) یعنی پیشگی گویند پیش خود برپا میباش لبخوابی افتاد و مسلم فروخته یعنی غلہ نارسیده و میوه ناپخته و (نصیبی گیلانی س) یا باید پندناصح نشود و امثال آن را پیشتر فرود شد صاحب بحر طبرحت سر و بالا پیش خود برپای باش (محسن تاثیر معنی اول گوید که (۳) طعانی را نیز گویند که نا بار (س) خود ستا و خود پسند و خود سر و خود رو شود بدان شکند بهار هم برایش در معنی اول و سوم

و ذکر معنی دوم کرده (منظاری اول) جهان شریف جوش غمت باد و فرماید که (۳) با اصطلاح کشتی گیر
 جو انیت باد و قرون از همه زندگانیت باد و نوحه کشتی گیر اول با کشتی می گیرد و (پس خیز) کشتی گیر
 (انوری اول) دست را دست کرده در اطلاق آنکه بعد از کشتی حریفین با کشتی می کند اظہار
 رزق و ممتلی مرآز را از پیش خورد و وارسته و حیدر اول) چه می پرسی از فتنه آن غمتره که او
 هم زبان بہار صاحب سروری ذکر معنی اول راقیاست بود پیش خیز و صاحب بگر بگر ہر ہر
 و دوم فرموده (حکیم اسدی اول) چو امید داد معانی بالا گوید کہ (۴) بمعنی نشید و آہنگ سرود
 نباشم بہ درد و کہ امید نیکو بہ از پیش خورد و وارسته بر ہر ہر معنی اول الذکر قانع خان
 صاحبان جہانگیری و رشیدی و مؤید بر معنی اول آرزو در چراغ ہدایت ہم ذکر معنی اول و دوم
 قانع مؤلف عرض کند کہ معنی اول و سوم و سوم کردہ صاحب غیاث بر نشید گوید کہ آواز
 مختلف پیش خوردہ و کنایہ موافق قیاس و معنی بلند و شعر خواندن و سرود و آواز خواندگی مؤلف
 دوم مجاز آن (ارو) (۱) و قلیل غذا عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است و بہر چہ ہر
 جو بطور چاشنی حکمین - مؤنت - (۲) و غلظت معنی موافق قیاس کہ خادم و شاگرد ہم برای
 اور سیوہ جسکی قیمت تیاری سے پہلے وصول کیجا خدمت استاد پیش می خیزد و ہمچنین نوحہ کشتی گیر
 (۳) وہ ناشتاجس سے ماہار توڑین - مذکر مقابل (پس خیز) کہ گذشت و آنچه صاحب بحر
 پیش خیز اصطلاح - بقول بہار (۱) شاگرد معنی چہارم را بدون سند استعمال قائم کردہ
 (۲) خادم (طالب آملی) منہم کہ جوش فغان تسلیم نہ تو انیم کرد کہ دیگر ہمہ محققین اہل
 یارب خموش غمت کہ خروش محشریان پیش خیز زبان و زبان دان از ان ساکت و در غمیش

یہ ہوشنگ پس درین صورت الطلاق پیشداد
 بر کیو مرث صحیح نباشد مگر بغلیب و برطیم ہوش
 و غیرہ الطلاق پیشداد درست نبوده و فرماید
 کہ عجب از صاحب فرہنگ ہا کہ ازین معنی غلط
 بوده اند۔ صاحب سفرنگ بشرح (چہل و
 ہنمی فقرہ نامہ و مشور گل شاہ) گوید کہ پادشاہ
 کی قول بد او مظلومان رسد و او گری کہ از دیگر
 و او گران در و او گتری و نصفت پروری
 پیشدہ واقرون باشد مؤلف عرض کند کہ
 اسم فاعل ترکیبی است یعنی اول و دوم یعنی
 پیش از ہمہ بد او مظلومان رسند و او بہ حکم
 برندہ و ہمین است معنی اول و بر سبیل مجاز
 برای بعض پادشاہان لقب قرار یافت و
 یعنی سوم مختلف (پیش دادہ) یعنی اجرت پیشگی
 و ہرچہ خان آرزو نسبت معنی اول صراحت
 فرماید کہ وہ قیاس متقاضی ہمین است (اردو)
 (۱) وہ پادشاہ جس نے داوری کی بنیاد ڈالی نیزہ و کوتاہ ترانان و بدان خاک و کر از کشند

جیسے ہوشنگ (۲) وہ شخص جو سب سے پہلے
 حاکم کے پاس وادخواہ ہوا ہو (۳) پیشگی اجرت
پیش دادیان اصطلاح۔ بقول اتدو غیاث
 یعنی اولاد ہوشنگ کہ او در فارس اول عالم
 و بعضی یازدہ تن گفتہ اند مؤلف
 صراحت این یازدہ تن بر پیشداد گذشت
 (اردو) پیشدادیان ان گیارہ افراد کو کہتے
 ہیں جن کی صراحت لفظ پیشداد پر ہوئی ہے۔ بزرگ
پیش دار اصطلاح۔ بقول برہان و مؤید
 و جامع بروزن رئیس دار حرہ باشد بسیار بزرگ
 و فولاد سازند و بران حلقہ ہاے
 ہم از فولاد تعبئہ کنند و بدان خاک
 صاحب چہا گیری و کر این بجای خود
 ہم کردہ صاحب بحر بحرہ بزرگ
 و صاحب نامری صراحت فرماید کہ
 کہ این حربہ را از آہن و فولاد سازند بصورت
 کوتاہ ترانان و بدان خاک و کر از کشند

و سبب تسمیہ آن است کہ چون بہ ترکار کر از روند کہ آمینگران بر دامن پہن کردہ کار کنند کہ رخت
و کر از برایشان حملہ کند آن را پریشانی او فرود کشد شان نسوزد و سنبالارا کہ بر الف گذشت بہ
چنانکہ نتواند پیش آمدن پس او را با شمشیر و دشنہ سزائین گرفتہ نامی گوئیم کہ عیبی ندارد کہ برای مرد
کش مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است بکار می خورد و این ہم موافق قیاس است (اردو)
(اردو) ایک صربہ جو چھوٹے نیلے کی شکل الف (۱) جو کپڑا دامن کے آگے ہوگا (۲) خادم
میں ہوتا ہے جس سے جنگی سوراخ وغیرہ کا شکار (ب) وہ چڑا جو بہار کام کے وقت اپنے دکن
کرتے ہیں۔ مذکر۔ پر پھیلا لیتے ہیں تاکہ لباس اور جسم آگ کی
(الف) پیشدامن اصطلاح۔ بقول بھرو چنگاریوں اور گرمی سے محفوظ رہے۔ مذکر۔
بہار و چراغ ہدایت (۱) اچھے از دامن پیش باشد پیش دروغ کو ہر کس لاجواب است مثل
(۲) خادم و پیشکار۔ وارستہ بر معنی دوم۔ مساحبان خیرینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر
فایع (سراجی نقاش لے) ازان و فرش این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف
فریدون گرفت عالم را پ کہ پیش دامن آمینگر عرض کند کہ فارسیان این مثل را بچی دروغ گوینا
سفاہانت پ مؤلف عرض کند کہ عجب است می زند کہ حجت ہای دروغ دولتانی شان طلب
از وارستہ کہ ہمیں سند را برای معنی دوم گرفتہ را بند و ساکت می کند (اردو) دکن میں محبوبوں
معنی شرتقا نامی آتی کہیند کہ برای معنی اول کے لئے کہتے ہیں: "جھوٹے سے کون پارترے"
کیریم بہار بر۔ پیشدست اصطلاح۔ بقول بردان بروز
(ب) پیشدامن آمینگران امی فرماید کہ چیزی پیش دست یعنی (۱) اجرت پیش و اول (۲) و

<p>پیشدستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن و صدر مجلس و مدوکار قانع خان آرزو در سرانجام و (۳) صدر مجلس و (۳۶) مدوکار و (۵۱) نقدران بزرگ معنی بیان کرده برهان گوید که معنی مصدری نیز گویند که در مقابل نسید باشد صاحب جهانگیری در هیچ جا دیده نشد مؤلف عرض کند که اسم فاعل بر معنی اول و دوم و سوم قانع و هم او در پیش و معنول ترکیبی است معنی چارم اصل است یعنی کسی می فرماید که کنایه از سابق و قوی و صاحب سروری که پیش دست کسی کار کند کنایه از مدوکار و پیشکار هم برانش صاحب نامری می فرماید که مرادف و معنی اول مجاز یعنی اجرت پیشگی و معنی دوم هم مجاز برهان پیشادست گذشته صاحب رشیدی یعنی غالب و سابق و معنی سوم خلاف قیاس و معنی معنی اول را ترک کرده گوید که معنی غالب و صدر پنجم هم مجاز که معادل نقد باشد مقابل نسید صاحب مجلس و پیش خدمت و نقد (امیر مختاری ۱۵) برهان که بعضی معانی مصدری را ذکر کرده سکن در بر دشمنان خود بجز پیشدست گشت با آبای خورده و معنی سوم را باعتبار بعضی محققین اهل خویش را به بنزین نام کرده (استاد فزنی ۱۵) زبان تسلیم کنیم و من وجه مجاز معنی دوم باشد از بزرگان و تدبیرگران و پیشدست است که صدر مجلس هم غالب و سابق بر ارکان مجلس است به تدبیر و براسی و صاحب بصری فرماید که غالب (دار و ۱۹) (۱۱) پیشگی اجرت مؤث (۳) غالب و صدر مجلس و مدوکار و نقد بهار بر نائب و (۳۶) صدر مجلس - میر مجلس - صدر نشین مجلس پیشکار و سابق و غالب قانع (سائب ۱۵) بزرگ (۴) مدوکار - نائب - پیشکار خود پیشدست خرابیم کرده چشم نیمستی با که دار و همچو فرگان بعضی انحصار معنون من مستعمل ہے (۵) نقد بزرگ پیشدستی و صاحب جامع بر معنی غالب شدن پیش دستی اصطلاح بقول بحر و غیاث و</p>	<p>پیشدستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن و صدر مجلس و مدوکار قانع خان آرزو در سرانجام و (۳) صدر مجلس و (۳۶) مدوکار و (۵۱) نقدران بزرگ معنی بیان کرده برهان گوید که معنی مصدری نیز گویند که در مقابل نسید باشد صاحب جهانگیری در هیچ جا دیده نشد مؤلف عرض کند که اسم فاعل بر معنی اول و دوم و سوم قانع و هم او در پیش و معنول ترکیبی است معنی چارم اصل است یعنی کسی می فرماید که کنایه از سابق و قوی و صاحب سروری که پیش دست کسی کار کند کنایه از مدوکار و پیشکار هم برانش صاحب نامری می فرماید که مرادف و معنی اول مجاز یعنی اجرت پیشگی و معنی دوم هم مجاز برهان پیشادست گذشته صاحب رشیدی یعنی غالب و سابق و معنی سوم خلاف قیاس و معنی معنی اول را ترک کرده گوید که معنی غالب و صدر پنجم هم مجاز که معادل نقد باشد مقابل نسید صاحب مجلس و پیش خدمت و نقد (امیر مختاری ۱۵) برهان که بعضی معانی مصدری را ذکر کرده سکن در بر دشمنان خود بجز پیشدست گشت با آبای خورده و معنی سوم را باعتبار بعضی محققین اهل خویش را به بنزین نام کرده (استاد فزنی ۱۵) زبان تسلیم کنیم و من وجه مجاز معنی دوم باشد از بزرگان و تدبیرگران و پیشدست است که صدر مجلس هم غالب و سابق بر ارکان مجلس است به تدبیر و براسی و صاحب بصری فرماید که غالب (دار و ۱۹) (۱۱) پیشگی اجرت مؤث (۳) غالب و صدر مجلس و مدوکار و نقد بهار بر نائب و (۳۶) صدر مجلس - میر مجلس - صدر نشین مجلس پیشکار و سابق و غالب قانع (سائب ۱۵) بزرگ (۴) مدوکار - نائب - پیشکار خود پیشدست خرابیم کرده چشم نیمستی با که دار و همچو فرگان بعضی انحصار معنون من مستعمل ہے (۵) نقد بزرگ پیشدستی و صاحب جامع بر معنی غالب شدن پیش دستی اصطلاح بقول بحر و غیاث و</p>
---	---

<p>انند یعنی (۱) سبقت و (۲) نیابت عنوان تسمیہ مؤید بر معنی اصل قانع مؤلف عرض کند کہ مصدری بر پیشدستی زیادہ کردہ اندک</p>	<p>انند یعنی (۱) سبقت و (۲) نیابت عنوان تسمیہ مؤید بر معنی اصل قانع مؤلف عرض کند کہ</p>
<p>سبقت و نیابت کافی است (ظہوری) ہندوان پامی نوشتہ پی بحقیقت نہرود (۱) (۲) (۳)</p>	<p>سبقت و نیابت کافی است (ظہوری) ہندوان پامی نوشتہ پی بحقیقت نہرود (۱) (۲) (۳)</p>
<p>را نزدیک گیری تماش پیشدستی میں ہر نہایت ساتی چہ رسوا کرد قوی را ہر زار در (۱) (۲) (۳)</p>	<p>را نزدیک گیری تماش پیشدستی میں ہر نہایت ساتی چہ رسوا کرد قوی را ہر زار در (۱) (۲) (۳)</p>
<p>دستی نوشت سبقت صاحب آصفیہ پیشدستی کرنا کو معنی سبقت کرنا لکھا ہے (۲)</p>	<p>دستی نوشت سبقت صاحب آصفیہ پیشدستی کرنا کو معنی سبقت کرنا لکھا ہے (۲)</p>
<p>پیشدستی دکن میں معنی ہاتھی مستعمل ہے معنی دوم کے لئے نیابت کا استعمال محاورہ</p>	<p>پیشدستی دکن میں معنی ہاتھی مستعمل ہے معنی دوم کے لئے نیابت کا استعمال محاورہ</p>
<p>اردو میں ہے نوشت پیشدستی کروں</p>	<p>اردو میں ہے نوشت پیشدستی کروں</p>
<p>بہار و انند معنی سبقت کروں مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است معاصرین عجم بزرگان</p>	<p>بہار و انند معنی سبقت کروں مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است معاصرین عجم بزرگان</p>
<p>دارند (۱) (۲) سبقت کرنا لی شدن مصدر اصطلاحی بقول بحر معنی پے کردہ شدن (صائب) کشند دار</p>	<p>دارند (۱) (۲) سبقت کرنا لی شدن مصدر اصطلاحی بقول بحر معنی پے کردہ شدن (صائب) کشند دار</p>

<p>تجربہ ہنگامی پینے جبکہ شراب اور افیون کوئی تعلق نہیں ہے۔ اس مختصر کول کا نام جو نذکے درمیان ہنگامی کرتے ہیں یعنی کھاتے ہیں یہ گویا تائید عذامی (ب) نقل کرنا ہنگامی پینے جانا (دکن)</p>	<p>اب پیش و نذان کردن یعنی خوردن چیزی بعد طعام یا در میان دو طعام بطور نقل است و هیچ تعلق با معنی اول و دوم ندارد و ذوق سخن مصدق این می کند و از سند و مسموم حقیقہ (۳) پینے جانا (دکن)</p>
<p>پیش وین اصطلاح بقول اندکوال فرنگی کہ وال صیغہ یعنی غرم و ارادہ مؤلف عرض کند کہ بل افعال ترکیبی یا مختلف پیش دیدہ اسم مفعول پیش دیدن معلوم و موافق قیاس می نماید لیکن معاصرین عجم بدین معنی بر زبان نذارد و دیگر محققین اہل زبان و زبان دان ہم ازین ساکت مشتاق سند استعمال می باشیم (ارادہ مذکر قصد و غرم۔</p>	<p>ہمین معنی نقل پیدا است محققین بالاکہ ہر دو معنی بالا قائم کردہ اند از اہل زبان نیند و محققین زبان دان ذکرش نکرده اند و معاصرین عجم با معنی بیان کردہ ما اتفاق دارند (ارادہ الف (۱) چاشنی بقول آصفیہ فارسی اسم نموت شراب یا طعام کا بقدر ذائقہ نموند بقدر ذائقہ کوئی چیز دکن میں اس کھانے کو چاشنی کہتے ہیں جو ہتھم باورچی خانہ کے گھر پر پوجا جاتا ہے جس میں ہر ایک تیار شدہ غذا کی قلیل مقدار نموت ہوتی ہے (۲) ناہار بقول آصفیہ فارسی ہم نذکر۔ نہار نہ کھانا ناما شتہ (۳) نقل عربی اسم نذکر گزرک۔ وہ چیز جو تبدیل ذائقہ کے لئے شراب یا افیون کے بعد کھائیں۔ دکن میں اس کا</p>
<p>پیش وین اصطلاح بقول اندکوال بہار یعنی پیشوای دین۔ بہار ذکر این نکر و۔ مؤلف عرض کند کہ اگرچہ بلحاظ ترکیب موافق قیاس می نماید لیکن داخل محاورہ نیست و محققین اہل زبان و زبان دان و معاصرین عجم بدین معنی بر زبان نذارد و پیشوای دین البتہ</p>	<p>پیش وین بہار یعنی پیشوای دین۔ بہار ذکر این نکر و۔ مؤلف عرض کند کہ اگرچہ بلحاظ ترکیب موافق قیاس می نماید لیکن داخل محاورہ نیست و محققین اہل زبان و زبان دان و معاصرین عجم بدین معنی بر زبان نذارد و پیشوای دین البتہ</p>

درست است (ارود) پیشوا بقول آصفیه **فای** معنی دوم بر سبیل مجاز و به معنی اول مستعمل است
 اسم مذکر - رهنما - هادی - رهبر - امام -
 پیش رس | اصطلاح - بقول بهار و بحر (۱) برومند و کز بوسه برد پیش لبم پیش رسی چند
 کسی که پیش از دیگران بنزل رسد و (۲) میوه پز (ارود) و (۱۱) و شخص جو بنزل پراورون
 و گل که در نوع خود پیش از همه برسد (ملاعبد) **ش** سے پہلے پہنچے (۲) وہ پھول یا میوہ جو سب
 ہاتھی **ش** بنزل رسید از همه پیشتر بود و غرت سے پہلے پیدا ہوا مذکر -
 پیش رس بیشتر بیدان رسید از سزا رشی کی **ش** پیشرفت حرف | اصطلاح - بقول و آری
 بود باغ را پیش رس اندکی پز (غیاثی تلوائی **ش**) و بحر سوافق کفہ لعل آمدن (تائیر **ش**) تائیر پیش
 من اقبربان گلستان خیالی کہ بود پز خار خشک سر یار و گر آبر و مرز پز میرفت پیش حرف تو اکنون
 دیوار گل پیش رسم پز (سائب **ش**) اصطلاح بیدیم نمی رود پز مؤلف عرض کند کہ عجب از ہر دو
 درین باغ کہ باشد پز سر پیش گلزن شرم پیش **ش** محققین با نام و نشان کہ یکی ازینہا استا و است
 پز خان آرزو در چراغ ہایت بزرگ ہر دو معنی بالا نمی دانیم کہ پوشیدہ سند بالا چگونه این اصطلاح
 گوید کہ رسیدن گل معنی آمدن بیغ و پیداشدن قائم کرد و زنجیال ما این شعر تائیر سند مصدر **ش**
 بجز مؤلف عرض کند کہ محققین بالا معنی اول رفتن حرف) است کہ بجایش می آید لہذا عجب
 را بسند شعر اول تا ہاتھی گرفته اند و ذوق سخن (ارود) و کچھ پیش رفتن حرف -
 ما را اجازت آن نمی دید اگر چه این اسم فاعل **پیش رفتن** | مصدر اصطلاحی بقول بہار
 ترکیبی معنی عام است و لیکن مخصوص است (۱) سبقت بردن (میر خسرو **ش**) زان دو قدم

<p>از وقت پشایوی (۵) کارم از اشک و آه پیش رفت</p>	<p>کز دو جهان پیش رفت و گر چه پس آمد ز همیشه پیش</p>
<p>که زمین سخت و آسمان دور است و مؤلف</p>	<p>رفت و صاحب بحر صراحت فرید کند که (۲۱) مؤثر</p>
<p>عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) کام</p>	<p>شدن هم مؤلف عرض کند که معنی اول میانی</p>
<p>قبول هونا و نحوه هونا پیش رفت هونا (دکن)</p>	<p>حقیقت است و معنی دوم مجاز آن (ظهوری است)</p>
<p>اصطلاح بقول بهار و وارسته (۱۱)</p>	<p>گرفتولانه با و پیش رود و سیلی و امن نقاب</p>
<p>خدمتگار زیرا که پیش پیش است</p>	<p>خورد و مخفی مباد که اسناد بالا متعلق به صدر</p>
<p>رو و این مجاز است (سوی است) نماید</p>	<p>(پیش رویدن) است نه (پیش رفتن) و صراحت</p>
<p>و گوی و پاک و ارد چنین سیدی پیش و</p>	<p>(رفتن و رویدن) بجایش کنیه (ار و و) (۱۱)</p>
<p>حیات ابد خنده را پیش و با صفا</p>	<p>سبقت لیجانا (۲۱) مؤثر هونا -</p>
<p>سیر نجات (۵) اول شود</p>	<p>اصطلاحی بقول گوهر پیش دندان گرو و (سیر نجات ۵) اول شود</p>
<p>پیشتر پیش و خدمتگار پیشتر گل و گلشن که</p>	<p>بهار یعنی سبز شدن حرف صاحب اند نقل</p>
<p>و فرماید که (۳) با اصطلاح موافق</p>	<p>نکاتش بندش همان که بر (پیشرفت حرف)</p>
<p>پیش از نفس خوانند (محسن تاثیر است)</p>	<p>منقول و معنی این مقبول شدن سخن است مؤلف</p>
<p>پس بر رویه چندین پیش رو داشت (ظفر است) منتی شنود</p>	<p>عرض کند که موافق قیاس (ار و و) بات کا پیشتر هر آواز صد تصنیف نو داشت و پس بر رویه هونا - مؤثر هونا - مقبول هونا -</p>
<p>پس از مردن بنی پیش</p>	<p>اصطلاحی بقول گوهر پیش رویهای فغانم را پس از مردن بنی پیش</p>
<p>صاحب بجزر معنی دوم و</p>	<p>بهار و بحر و اندک نایه از سر انجام خوب یافتن کا</p>

<p>پیش رو کوکب انبیا اصطلاح - بقول</p>	<p>سوم قانع صاحب سروری بصراحت معنی اول</p>
<p>انند بخواه منظر العجائب کنایه از رسالت صاحب</p>	<p>گوید که مقتداست و بذر معنی سوم می فرماید که</p>
<p>صلی الله علیه وسلم مؤلف عرض کند که دیگر</p>	<p>پیش آهنگ باشد مطلقا صاحب ماضی بکر</p>
<p>محققین اهل زبان و زبان دان و معاصرین علم ازین</p>	<p>بهر سه معنی بالامی فرماید که (۳) کسی را گویند پیشاپیش</p>
<p>ساکت البته این قدر اختلاف خیال ماست که به</p>	<p>کسان رود خاصه پیشرو سپاهیان باشد و آن را</p>
<p>عوض کوکب کوکب خوش می نماید غلطی کتابت های</p>	<p>عربی مقدمه گویند و مقتدره بجایش نیز خوانند</p>
<p>آخره را ترک کرده باشد (ار و و) جناب</p>	<p>خان آرزو در چراغ هدایت بر معنی دوم و سوم</p>
<p>رسالت آباء صلی الله علیه وآله و اهل بیت و سلم -</p>	<p>قانع و هم او در سراج بذر معنی سوم نسبت معنی</p>
<p>پیشرو لشکر صحرا اصطلاح - بقول برهان</p>	<p>چهارم می طراز دگر سبک پیش رو و شکر و قافله باشد</p>
<p>و بگردانند و مؤید گویند ضربات و آن جانور است</p>	<p>و جانور پیش رو زده مؤلف عرض کند که معنی</p>
<p>شبیبه به خرم مؤلف عرض کند که گویند که چون</p>	<p>چهارم اسم فاعل ترکیبی و حقیقی و دیگر همه معانی</p>
<p>جماعت گورخران در صحرا می رود یکی از این پیش</p>	<p>مجاز آن (ار و و) مقتدا - بقول آصفیه</p>
<p>جماعت خود می باشد ازین جا است که گورخر زنده</p>	<p>عربی - اسم مذکر - و ه شخص جس کی پیروی او را گو</p>
<p>لقب لقب کردند (ار و و) گورخر - بقول آصف</p>	<p>کرین - مقتدا (۲) خدمتگار - مذکر - جو مالک که</p>
<p>فارسی اسم مذکر - جنگلی گدای - حمار و شتی - صحرا کی گدای</p>	<p>نگه آگه راسته و کلمات او چلتا ہے (۳) دیکھو</p>
<p>پیش زبان گوئی نیست - مثل صاحب</p>	<p>پیش خیز که چوتھے معنی - آلاپ (۴) پیشرو - تپیل</p>
<p>و گزیده ال امثال ذکر این گروه از معنی و محل</p>	<p>آصفیه - فارسی - اسم مذکر - آگوا - آگه - گزیده ال</p>

استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان است یہ بہار گوید کہ از اہل زبان تحقیق پیوستہ
 این مثل را بحق زبان دراز زتند و کوتل طبعت (حکیم شفا فی ۵) ہر جا نمیت پیش سلام دل مناسبت
 مرکب سواری خاص را گویند کہ پیش از سوار اسپ ہر مشہور ملک فتنہ بود و روشناس من ہر مؤلف
 خالی باشد تا بوقت ضرورت بجا آید۔ امر عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس
 اسپ کوتل را و امانا و سواری خود وارند و (ارو) پیش سلام اس شخص کو کہ سکتے ہن جو
 درین دو فائدہ می دانند یکی آنکہ اسپ کہ بر سوار سلام من سبقت کرے۔
 مطلق العنان می شود یعنی اسپ دیگر را پیش خود پیش شاخ اصطلاح۔ بقول برہان بشین
 دیدہ پریش می کند در آہستہ روی و دیگر آنکہ قرشت بر وزن دیولاخ خرچی و جامہ پیش باز
 چون اسپ سواری بتاب سفر خوبی گیر و سوارش را گویند کہ بیشتر زمان پوشند۔ صاحب ناصر
 آن را گذاشتہ بر کوتل سواری شود۔ معنی لفظی این گوید کہ پیش دامن آن بازی باشد صاحب جہانگیر
 مثل ہمین است کہ زبان حائلی ندارد و بی تکلف میفرماید این جامہ ایست کہ همچون فرج از پیش باز
 روان می شود (ارو) و کن من کہتے ہن باشد صاحبان بجز و انند و رشیدی و جامع ذکر این
 کہ یہ زبان چلے تو پھرنہ ر کے یہ کہ باوت کردہ اند۔ خان آرزو در سراج می فرماید کہ شاخ
 زبان دراز کے حق میں مستعمل ہے۔ یعنی چاک آمدہ مؤلف عرض کند کہ اندرین
 پیش سلام اصطلاح۔ بقول بہار و بجز و است صورت معنی لفظی این پیش باز و اسم فاعل ترکیبی
 و اندک سیکہ از راہ خاکساری یا خوشخونی در سلام است و ہمان پیش و از است کہ مراحتش (پیش باز)
 گفتن سبقت کند گویند۔ مرد افتادہ پیش سلامی گذشت (ارو) و دیگر پیش باز اور پیشواز۔

پیش شدن استعمال

کروہ از معنی ساکت و (پیش شدن منصوب) را
 پیش او نوشته مؤلف عرض کند کہ معنی تحقیقی
 است یعنی روبرو شدن و لازم پیش کردن
 (ارو) پیش ہونا۔ پیش کیا جانا۔ سلسلے ہونا۔
 پیش کرنا کا لازم۔

نگاہ پز رفت فرو ماند در نصف راه
 (بلندی بر آوردہ پیشطاق) خورد خروہ
 کار مقرر س رواق پ صاحب بجر این قدر مست
 فرید کند کہ صحن خانہ و دروازہ بلند قصر امر او
 و صحن پیش دروازہ را گویند مؤلف
 عرض کند کہ ہمہ محققین بالاپی بحقیقت نبرودہ اند

پیش شدن منصوبہ اصطلاح

بہار برقیاس پیش شدن کار۔ مؤلف عرض
 کند کہ در خور بیان نبود (پیش شدن) بجایش
 گذشت و اضافت این کجب ضرورت بالفی بالائی دیوار و نیز بر بالا خانہ درست کنند معانی
 دیگر می توان چنانکہ پیش شدن معوی ترق و پیش شدن
 ضرورت و امثال آن (ارو) دکیو پیش
 شدن (منصوبہ کا پیش ہونا)

را نام است کہ روبروی طاق مکان براسے
 خوشنمانی درست کنند و اکثر این قسم طاقہا در حصہ
 دیوار و نیز بر بالا خانہ درست کنند معانی
 بیان کردہ شان در اسناد بالا لطفی نذر و وقایع
 شان صحیح نمی نماید معاصرین عجم با تعریف بیان کردہ
 اتفاق دارند (ارو) وہ کارنس جو طاق

پیش طاق اصطلاح

بقول بہار و دیگر کہ روبرو بنائی جاتی ہے جو دیوار سے ابھری
 یعنی صحن خانہ (حیاتی گیلانی) در پیشگاہ ہوتی ہوتی ہے۔ مؤلف۔
 کعبہ و در پیشطاق ویر پواریدر ہشتم کہ چہ
 دویدہ چو بر پیشطاقش پیش کار آرزوودہ برو
 الامثال و امثال خارجی

پیش طیب مروا
 پیش کار آرزوودہ برو

<p>ذکر این کرده از معنی و محل استعمال ساکت لقب عرض کند که فارسیان این مثل را بحق طبیعی زنند که تجربه کار نباشد مقصودشان اینست که محرز و طبیب تا تجربه کار از غیر طبیب تجربه کار بهتر نیست - (اردو) دکن میں ہی فارسی مثل طبیب تا تجربه کار کے حق میں مستعمل ہے - پیش فروش - اصطلاح - بقول بھرتکبر و ضرور مؤلف عرض کند کہ هیچ تعلق باہمی حقیقی ندارد و محاورہ نیست - دیگر محققین اہل زبان و زبان دان و معاصرین عجم ازین ساکت بدون سند استعمال این را تسلیم نہ کفیم (اردو) متکبر - ضرور - پیشفنگ - بقول رہنما سجاد سفر نامہ نامہ اللہ شاہ قاجار سلامی را گویند کہ اہل لشکر سردار خود را با تفنگ پیش کنند یعنی تفنگ خود را بدو دست خود چنان راست کنند کہ پاشہ چوین بسوی زمین باشد و فی آہنی بطرف آسمان و اسم فاعل ترکیبی (اردو) پیش قبض بگر</p>	<p>حرکت دہند مؤلف عرض کند کہ اصل این (پیش تفنگ) بود بحدف فوقانی (پیشفنگ) باقی ماند - فارسی جدید است و محاورہ معاصرین صاحب اولچال پیشفنگ زون را یعنی سلام بذریعہ تفنگ کردن آورده و صاحب رہنما ذکر ماضی مطلق این کرده (اردو) بند قی سے سلامی - نوٹ - پیش قبض - اصطلاح - بقول بھرتکبر و انند و خان آرزو در چراغ (۱) نوعی از اسلحہ معروف و (۲) نام فنی از گشتی (میرنجت در گشتی بگل و سرو و سمن بستہ اوست و پیش قبض ہمہ در پنجہ شایستہ اوست پامو عرض کند کہ یکی از ماہران فن گوید گشتی بازان چون حرفی خود را از پیش مغلوب کنند و پیش بر زمین آن را پیش قبض نام نہند یعنی قبضہ کہ از پیش بعل آمد - موافق قیاس است و بہر دو معنی و اسم فاعل ترکیبی (اردو) (۱) پیش قبض بگر</p>
---	---

و کیو گبرہ (۲۱) گشتی بازون کی اصطلاح میں
پیش قبض اس کرتب اور غلبہ کا نام ہے جس میں
حریف کی پیش زمین پر سے نہ گزرے۔

پیش قدمی اصطلاح بقول اندھو جواڑہ فرنگ
فرنگ یعنی سبقت چستی۔ مؤلف عرض کند کہ
پیش قدم یعنی سابق اسم فاعل ترکیبی است ویسے

صدری بران زیادہ کردہ اندھو بس (ارو و)
پیش قدمی بقول آصفیہ اسم مؤنث سبقت پھرتی
پیش قطار اصطلاح بقول بہار و انتہا ترکیب

پیش از دیگران در قطار رود (زلالی خوانساری
سے) بقاوری کہ بدریاسی بکیران سخن ہے درابر
اشترک موج کردہ پیش قطار ہے (میرزا طاہر وحید

سے) بر سر سو کوکب خورشید چہرہ ناوہ گو پیش
سپہر بؤ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس و اہم
فاعل ترکیبی است (ارو و) پیش قطار نہ گزرتے

اس اونٹ کا نام ہے جو اپنی قطار میں سب سے
آگے سے ہے۔ قافلہ سالاران عرب اس اونٹ کو گتہ (۲۵) کی

سب سے پیش رکھتے ہیں جو راستہ سے واقف ہوتا ہے
پیشکار اصطلاح بقول بہان و سروری
و جامع و بحر کاف بروزن رشیدار دہ خد گتہ

و (۲) شاگرد و (۳) مزدور و (۴) ممد و معاون
و مدوگار۔ صاحبان جہانگیری و سران بر معنی
اول قانع بہار بر معنی نائب و مدوگار قناعت

کردہ گوید کہ پیشکارہ ہم بہین معنی مستعمل
(ارو و کی ۱۵) نہ ماہ صیامی نہ ماہ فلک ہے کہ انتہا
علامت و آن پیشکار ہے (ظہوری ۱۵) و فانی

و سخا و ستیاری ہے طرفت ندیم و ادب پیشکار ہے
(انوری ۱۵) بخت و عقد جہان را نہ مانہ است
وگر ہے کہ پیشکار قضا و مدبر قدر است ہے صاحب

سروری گوید کہ از کلام فردوسی یعنی دہ شیر
و مدبر و دستور ہم پیدا است صاحب نامری ذکر
ہر پنج معانی کردہ صاحب رشیدی بر معنی اول قانع

و خان آرزو در چراغ ہدایت این را مرادف پیشینہ
(۲۵) کی را کہ سفلہ بود پیشکار ہے از و خبر

تباہی توقع مدار **مؤلف** عرض کند که معنی اقل آخرش زائد است (میر خسرو **س**) ای که سہ با

حقیقی است کہ آنکہ کار و پیشی آفا کند خدمتی است **کمال** خوبی خویش پیش روی تو پیشکارہ بود **د**

و معنی دوم و سوم و چهارم مجاز آن و معنی پنجم را صاحب مؤید این را مخصوص کند با معنی اول پیشکار

داخل چهارم توان کرد کہ شیر عم ند و معاون است (اردو **و**) دیکھو پیشکار یہ اس کے تمام معنی

(اردو **و**) (۱) خدمتگار (۲) شاگرد (۳) شاگردی پر شامل ہے۔

(۳) مزدور (۴) پیشکار بقول آصفیہ **پیش کردن** استعمال یعنی روبرو آوردن

بذکر مددگار (۵) شیره مذکر۔ و روبرو داشتن باشد **مؤلف** عرض کند کہ

پیشکار نهادن مصدر اصطلاحی یعنی موافق قیاس است (خسرو **س**) اگر خوش گذرد

پیشکار مقرر کردن و قرار دادن است **مؤلف** بحدی کہ بازگرد و پیش کن و بیار و مشورینہ

عرض کند کہ موافق قیاس است و بحث پیشکار خوش **د** (اردو **و**) پیش کرنا بقول آصفیہ۔

بجایش گذشت (ظہوری **س**) روزگار است روبرو کرنا۔ سامنے کرنا۔ حاضر کرنا۔ روبرو کرنا

پیر و خویت **د** صلح **پیشکار جنگ نهادن** یعنی **پیش کسی بند بودن** مصدر اصطلاحی۔

مباد کہ درین شعر پیشکار یعنی خادم و شاگرد بقول بھرو بہار و وارستہ عاشق و فرنیہ اول

معلوم می شود (اردو **و**) **پیشکار مقرر کرنا**۔ **مؤلف** عرض کند کہ معاصرین عجم تصدیق این

پیشکارہ اصطلاح بقول بھرو بہار و آند کہ بر زبان دارند ولیکن استعمال این با

مراد **پیشکار** کہ گذشت و شامل باشد بر ہمہ مصدر بودن بنظر نیایدہ (مخلص کاشی **س**)

معانی **مؤلف** عرض کند کہ ہای ہوزور بودشان خدنگ و جو رکیش دلہم کہ چون

(۳۲۸۹۳)

(۳۲۸۹۳)

سکان و نشان پیش بکد گرد است پ (ار و و) کسی کے آگے عزت اور اعتبار رکھنا۔

پرعاشق اور فریغیہ ہونا۔

پیش کسی گرفتار بودن

پیش کسی رو کہ طلبگار است

بقول بجزو بہار و اندو وارستہ مرادف پیش کسی

مائل جہت

بند بودن مؤلف عرض کند کہ لفظ بودن را

مائل جہت

داشت کہ داخل اصطلاح کنند (ار و و) دیکھو

ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف

عرض کند کہ فارسیان استعمال این بطریق مو عطلت

پیش کسی بند بودن۔

و نصیحت کنند یعنی مرد باید کہ کار خود یا استدعا

پیش کسی در آن سوری را

خود پیش کسی کند کہ ماہر فن است یعنی ہر گاہ توان

جان پیشکشت سازم اگر پیش من آئی پ دل

فن سپہ گری ماہرستی و قدر خود می خواہی پیش سر کرد

روی نہایت دہم ار رو بہمانی پ و ہم او گوید

لشکر برو کہ ماہر فن سپہ گری است (ار و و) کن

نام دو ائیت در کتب طبیبی کہ آن را از

من کہتے ہیں پ و ہان جا و جہان تمھاری ضرورت کہ (۳) نام دو ائیت

ناجیہ آرمینہ آرنڈ (پوش و ر بندری) نیز گویند

ہے پ اس سے کام رکھو جو تم سے واقف ہے پ

وارستہ بکر معنی دوم گوید کہ سلامتی و سلامانہ

پیش کسی ریش و اشکن

در رقیہ اولی بگذر است و دیگر

بقول بہار و اندک نایا از حرمت و اعتبار و اشکن

عام است خواہ در وقت مذکور گذر اند خواہ

(محسن تاثیر) چوبی ز ریش کس ریشی نذار خنچ

در اوقات دیگر بل در حضور پیش کشند یا از جا

جا و اردو کہ جای سگہ مروی شمار و سگہ زرا

بکر معنی دوم می طلوزد

مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ار و و) دیگر ارسال کنند بہار بکر معنی دوم می طلوزد

کہ با لفظ آوردن و بردن و گردن و کشیدن مستقل و صاحب محیط ہم این را نیاوردہ (پوش و بزم)

صاحب بحر بزرگ برد یعنی و بہ ترک معنی سوم گوید کہ بجایش مذکور شد و لیکن اشارہ این در اینجا

بجز (۴۷) بمعنی موقوف کن۔ خان آرزو در چراغ نیست و بر معنی چہارم پوش ہم ایمائی ازین

ہدایت بزرگ معنی دوم و بہ ترک اول و سوم بر معنی نباشد نسبت معنی چہارم عرض می شود کہ

چہارم گوید کہ چنانکہ گویند: اینہا پیش کش ^{جس} خان آرزو در چراغ بہ صاحب بحر تعریف خوشی

گوید بر معنی اول قانع مؤلف عرض کند کہ معنی نکرودہ اند فارسیان این را بمعنی (کی طرف بنہ و

لفظی این چیز می کہ پیش کشند و پیش کشیدہ شدہ ہم ذکرش کن) استعمال می کنند چنانکہ ظہور ہی انتہا

معمول ترکیبی است بمعنی دوم و ہمین است اصل کردہ (۵) لطفش از اغیار بود و منتش آمد

و بر معنی اول شتاق سزا استعمال بشیم کہ معاصرین از عتاب پدھر بانی پیشکش نامہر بانی ہم ندا

ہم بزبان نذرند و دیگر محققین اہل زبان معنی (۶) (ار دو) (۱) ماخذش (۲) پیشکش۔ و کیو

ہامری و جامع و نیز دیگر محققین زبانان ہم ازین پاراج (۳) ایک دو اکا نام۔ و کیو (پوش و بزم)

ساکت و طرز بیان سروری اگرچہ موافق قیاس اور پوش کے چوتھے معنی (۵) اس کا تو کیا ذکر

است یعنی پیش کنندہ کہ اسم فاعل ترکیبی و کنایہ جیسے ^{جیسے} یا جناب آنے کا تو کیا ذکر پیام بھی نہیں بجا

از خدمتی ہم و لیکن ذوق زبان ما اجازت اینہا پیشکش آوردن استعمال۔ صاحب آصفی

معنی نمی دہد و معاصرین ہم با مشفق و استعمال ^{نہا} ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض

ہم گوش با نخورد۔ و معنی سوم ہم بتحقق نیز پیوستہ است کہ ذکر پیش کردن نذر باشد۔ موافق قیاس و

کہ محققین مفردات طب از ان ساکت اند۔ بمعنی حقیقی (سجراکاشی ۵) زاندم کہ شنیدیم

که اگر سر وجود است و جهان پیشکش آریم می پیش بیاید	اوستند پیشکش آن سفر یک از سر تاج و خنجر
پیشکش (ار و و) نذر پیش کرنا نذر وینا نذر کرنا	(ار و و) نذر لینا نذر قبول کرنا - نذر
نذر کرنا نذر کرنا نذر کرنا نذر کرنا	بجول کرنا -

پیشکش مبرون	استعمال - صاحب آصفی	پیشکش فرستادن	استعمال - صاحب
-------------	---------------------	---------------	----------------

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	آصفی سندی از وقایع عالی شیرازی پیش کرد
که معنی نذر دادن و پیش کردن است (نظامی س)	از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ارسال نذر
بهر منزلی که عیان کرد و خوش پیش نذر برودند	باشد (نشر) شش ماه بوجود فائض الجود کلبه محقر
پیشکش (ار و و) نذر وینا و پیشکش آن	منوره و مزین بود ضیافت و پیشکش می فرستم
پیشکش ساختن	استعمال - صاحب آصفی (ار و و) نذر بهیجا روانه کرنا -

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	(الف) پیشکش کرو	استعمال - صاحب آصفی
که مرادف پیشکش آوردن است (نظامی س)	(ب) پیشکش کردن	به نقل نگاری مؤید نسبت

میزبان چون به کار خود پرداخت پیش زانند	الف گوید که ای خدمتی آورد صاحب آصفی ذکر
پیشکش با ساخت (ار و و) نذر کرنا	ب کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
پیشکش آوردن -	معنی نذر کردن است و الف ماضی مطلق است

پیشکش شدن	استعمال - صاحب آصفی	بالا نسبت الف متعرف خوشی نکرودند (طالب
-----------	---------------------	--

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	(ج) ازین پس ما و جاهل شرابی و ناخردندی
که اخذ کردن و گرفتن نذر است (نظامی س)	بویا بان پیشکش کردیم علم نکته دانی را (ار و و)

الف نذر کیا (ب) نذر کرنا۔

پیشکش کشیدن

استعمال۔ صاحب آصفی کہ (۶) بمعنی عرض داؤن ہم (بجی کاشی ۱۵)

آوردن و ذکر معنی اول و دوم و سوم سوم کہم گوید

(۶) بمعنی عرض داؤن ہم (بجی کاشی ۱۵)

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند شوخی زلف بخت خوار کند سوسن را کہ می کشد پیش

کہ بمعنی نذر داؤن پیش کردن است (معلوم)

تبریزی ۱۵) ششی کہ پیشکش تحفه نظارہ کشم گوید چہ چشم پیش تو در ہای نجوم ۶ در زوایای

۶ چو دیدہ سر گریبان پارہ پارہ کشم (ار ۲۰) ضمیر تو ازین بسیار است ۶ (ولہ ۱۵) کشیم

نذر دینا نذر پیش کرنا۔ پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

پیش من ہم گوہر چند ۶ ز درج طبع رخسار چہ

<p>ساحب آصفی بر قیاس پیش شدن کار مولف عرض کند که فضولی و بی تحقیقی اوست یعنی گفتن و ظاهر کردن خیال است متعلق یعنی ششم پیش کشیدن (ار و و) آنجا و بی پیشگاه (۵) (فردوسی ۵) به بیزوان منصوب پیش کرنا - گرفتند هر دو پناه (۶) همان دل شده ماه و هم</p>	<p>پیشگاه اصطلاح - بقول برهان و جامع و سرور پیشگاه (۶) اوله (۵) ازان پس بد ختم سپردند با کاف فارسی بر وزن تیراه یعنی (۱۱) صدر و (۲۱) شاه که تو گفتی نه بد نامور پیشگاه (۶) (مسعود سعد صدر مجلس و (۳) فرشی رانیز گویند که در پیش انگذ (۵) از چو تو محشم فروز و ملک (۶) و ز چو تو و فرشی و پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و (۳۱) محراب پیشگاه ناز و نگاه (۶) (حیاتی گیلانی ۵) در مسجد و (۵) پادشاه و صاحب تخت و مندر صاحب پیشگاه کعبه و در پیشطاق ویر (۶) دارند و ششم رشیدی و جهاگیری بر معنی اول و دوم قانع رسب که چراغ محشم (۶) (صائب ۵) بند زندان بر ناصری بزرگ معنی اول و دوم گوید که (۶) کرسی و خوش مشرب من با نیت (۶) کند دل و اگر ده صندلی هم که پیش تخت نهند صاحب بحر بزرگ معانی پیشگاه پس در قفس (۶) خان آرزو در سراج بزرگ اول تا پنجمی فرماید که (۶) سخن خانه هم و ارسته هم (۶) معنی اول و دوم گوید معنی اول بر پادشاه در معنی هفتم و چهارم بر معنی هفتم قناعت کرده - نیز اطلاق کرده می شود و بگو آن قوسی گوید که در کلیم قطران (۵) ای پناه و بهترین و پیشگاه خسرو و بعضی نسخ معنی فرش نیز نوشته اند و نقل سند چون تو بر گزینیت دیده تاج و گاه خسرو این (۶) معروفی می فرماید که حمل آن بر معنی رواق می توان (استاد فرخی ۵) گفت آنکه پیش عرصه گشت ایستاد و مولف عرض کند که معنی لغتی این جای</p>
--	---

<p>پیش و کنایہ از سخن مکان کہ معنی ہنہتم است و دوم و پنجم لکھا ہے لیکن ہم نے اس کا استعمال معنی اول بجاز و معنی دوم ہم من وجہ از معنی ان معنون میں نہیں دیکھا۔</p>	<p>پیش و کنایہ از سخن مکان کہ معنی ہنہتم است و دوم و پنجم لکھا ہے لیکن ہم نے اس کا استعمال معنی اول بجاز و معنی دوم ہم من وجہ از معنی ان معنون میں نہیں دیکھا۔</p>
<p>تحقیقی بر سبیل مجاز است کہ مقام صدر نشین پیشگاہ مقرر اصطلاح بقول جہانگیری و همچنین معنی سوم ہسم مجاز مثل معنی اول و در ملحقات پیکانی را گویند کہ دو شاخہ بود دیگر نسبت معنی چہارم عرض می شود کہ خصوصیت کسی از محققین اہل زبان و زبان دان و گراہن با محراب مسجد نذر دیکہ معنی محراب عام است مگر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است محراب مسجد باشد یا محراب و ختمہ یا امثال آن نظر شبابت این پیکان با حصہ پیشین مقرر عرض می شود یعنی پنجم مجاز کہ متعلق بمعنی اول است معنی معاصرین عجم این را درست دانند (ارو) ششم متعلق بمعنی سوم بر سبیل مجاز کہ کرسی و وہ پیکان جو دو شاخہ ہو۔ مذکر۔</p>	<p>تحقیقی بر سبیل مجاز است کہ مقام صدر نشین پیشگاہ مقرر اصطلاح بقول جہانگیری و همچنین معنی سوم ہسم مجاز مثل معنی اول و در ملحقات پیکانی را گویند کہ دو شاخہ بود دیگر نسبت معنی چہارم عرض می شود کہ خصوصیت کسی از محققین اہل زبان و زبان دان و گراہن با محراب مسجد نذر دیکہ معنی محراب عام است مگر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است محراب مسجد باشد یا محراب و ختمہ یا امثال آن نظر شبابت این پیکان با حصہ پیشین مقرر عرض می شود یعنی پنجم مجاز کہ متعلق بمعنی اول است معنی معاصرین عجم این را درست دانند (ارو) ششم متعلق بمعنی سوم بر سبیل مجاز کہ کرسی و وہ پیکان جو دو شاخہ ہو۔ مذکر۔</p>
<p>سندلی پیش تخت نیز مثل فرش است (ارو) پیشگاہ نشور اصطلاح بقول برہان و جہانگیری (۱) صدر افر علی۔ مذکر (۲) صدر نشین کاوانند و مؤید و (جہانگیری در ملحقات) کنایہ مقام مذکر (۳) وہ فرش جو پیش والان پائین از قیامت صاحب جامع بذیل پیشگاہ ذکر با اسس مقام بلندین بچہائین جو صدر نشین کے این کہ وہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس لئے مخصوص ہے مذکر (۴) محراب مذکر (۵) است و مرکب اضافی (ارو) قیامت پیش پادشاہ۔ مذکر (۶) وہ کرسی یا چوکی جو تخت کے پیشگاہی اصطلاح بقول بحر (۱) ایام روبرو رکھیں۔ مؤنث (۷) معنی۔ مذکر صاحب پیشین و وقت پیشین (۲) مرادف پیش گہی آصفیہ نے لفظ پیشگاہ پر (مؤنث) اور بمعنی اول یعنی آنچه بوقت افطار خوردند و (۳) مرتبہ</p>	<p>سندلی پیش تخت نیز مثل فرش است (ارو) پیشگاہ نشور اصطلاح بقول برہان و جہانگیری (۱) صدر افر علی۔ مذکر (۲) صدر نشین کاوانند و مؤید و (جہانگیری در ملحقات) کنایہ مقام مذکر (۳) وہ فرش جو پیش والان پائین از قیامت صاحب جامع بذیل پیشگاہ ذکر با اسس مقام بلندین بچہائین جو صدر نشین کے این کہ وہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس لئے مخصوص ہے مذکر (۴) محراب مذکر (۵) است و مرکب اضافی (ارو) قیامت پیش پادشاہ۔ مذکر (۶) وہ کرسی یا چوکی جو تخت کے پیشگاہی اصطلاح بقول بحر (۱) ایام روبرو رکھیں۔ مؤنث (۷) معنی۔ مذکر صاحب پیشین و وقت پیشین (۲) مرادف پیش گہی آصفیہ نے لفظ پیشگاہ پر (مؤنث) اور بمعنی اول یعنی آنچه بوقت افطار خوردند و (۳) مرتبہ</p>

بلند و صدر - خان آرزو در چراغ هدایت بر معنی (۵) چو سیل شوق بر آورد موج طوفان با تخیلی

اول قانع صاحب مؤید بحواله قدیمه بر معنی دوم و بخاشاک جبینش گرفت با مؤلف عرض کند
سوم قناعت کرده مؤلف عرض کند که بیای که موافق قیاس است (ارو) راسته رو کن
معروف آخره معنی اول حقیقی است و دیگر معانی حاصل میباید

مجازش (ارو) (۱) گزشتہ زمانہ - مذکر
(۲) وہ چیز جس سے افطار کیا جائے - مؤنث
(۳) بلند مرتبہ - مذکر

پیش کشیدن و سبقت بردن است (طعرات)
پیش کشیدن منسوب لاله پیش پا که بردست بلبل
و جامع بروزن پیشتر (۱) خادم و خدمتکار (۲) ہندو داغ خویش پا (ارو) پیش ہونا ایک
مددگار - بہار بزرگ نایب و مددگار گوید کہ این خبر ہونا سبقت لیجانا -

است مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی این پیش گو اصطلاح بقول برہان و جہانگیری
صاحب پیشی است کہ در خدمت پیش آقا باشد بہرہ و جامع و رشیدی و سراج بروزن نیکو (۱)
معنی موافق قیاس و باعتبار صاحب جامع کہ محقق شخصی کہ در مجلس سلاطین و امرا و اکابر ہوتا

اہل زبان است گوئیم کہ غریب نیست (ارو) شخصی کند کہ با ایشان شناساند کہ آن را عربی
(۱) خادم - خدمتکار - مذکر (۲) مددگار - نایب و مذکر معروف خوانند (۲) شخصی را نیز گفتمہ اند کہ مطابقت
پیش گرفتن - مصدر اصطلاحی - بقول بھرو مردم را بعض سلاطین می رساند کہ اورا در

وارستہ و بہار یعنی سدر راہ شدن (ظہوری ہندستان میں عرض خوانند صاحب سروری

بر معنی اول قانع (حکیم از رقیب) مروفا و آن را خجسته پی نیز گویند (میرنجبات ۵) بوی
 طبع محمود تو آید پیشگو پر سرخارا دست مسعود تو آید اول تماشای تو از کار شدم بوی شکون دیدت
 ترجمان بک صاحب ناصری بذر معنی اول میریاید از دور گرفتار شدم بوی مؤلف عرض کند کہ ہم
 کہ (۳) حاجب و عارض لشکر ہم (شرف شرف) فاعل ترکیبی و موافق قیاس (ارو و) نیک قدم
 (۵) اگر گذشت تیغ ز باغم ز مدح تو بپند بقول اسفیه ارو و مؤثت مبارک قدم نوژی
 عذر م ای کرست پیشگوی من بوی مؤلف عرض و بانڈی جس کا آنا گھر من مبارک ہو بوی مؤلف عرض
 کند کہ بہرہ معنی موافق قیاس و معنی سوم من و جہ کہ تا ہو کہ (نیک شکون) اس شخص کو کھ سکتے ہیں
 داخل معنی دوم باشد و فرید علیہ ہمین است پیشگو کا آنا میون سمجھا جائے۔

کہ زیادت تحتانی در آخری آید (ارو و) (۱) **پیشگوی** اصطلاح بقول برہان و جہانگیری
 معرفت مذکر وہ شخص جو در بار شاہی یا مجلس و بھر و بہار فرید علیہ ہمین پیشگو کہ گذشت مؤلف
 امر میں نئے شخص کی تعریف کرے اور صاحب عرض کند کہ ما اشارہ این ہمدرا بخا کرد وہ اہل ارو
 مجلس کو اس کی حقیقت سے آگاہ کرے (۲) **پیشگو**۔

بگی مذکر دیکھو جو دان (۳) حاجب لشکر جو **پیشگو** اصطلاح بقول برہان بروزن ہمزہ
 لشکر سے آگے چلتا ہے اور رہزون کو لشکر کی **پیشگو** اصطلاح صاحبان سروری و جہانگیری و
 سے آگاہ کرتا ہے مذکر۔

پیشگو اصطلاح بقول عبود خان آرزو گوید کہ موافق قیاس است و مراد کامل بر پیشگو
 در چراغ ہدایت کسی کہ قدمش میں داشته باشد گذشت (استاد مختاری ۵) اسی پیشگو بزرگواری